فرهنگ خلق

شمارهٔ اول - دوم

سال دوم

قوس - حوت ۱۳۵۸

NOV79 - Mar 80

2/1-2



داطلاعاتو او کلتور وزارت دکلتور او هنر ریاست
دخلکو فرهنگ دآمریت له خپرونو څخه

مدیرمسؤول : گل احمد نظری آریانا
معاون : غلام حیدر یگانه
مهتمم : یاسمین شایگان

صفحه اول پشتی: قالین فروشان در شمال کشور

صفحه چهارم پشتی : چند نگاره وتصویر از گذشته تاحال



متن بیانیهٔ تاریخی ببرک کارمل
منشی عمومی کمیته‌ی
مرکزی حزب دموکراتیک
خلق افغانستان، رئیس شورای
انقلابی و صدر اعظم جمهوری
دموکراتیک افغانستان در
باره‌ی مشی سیاسی دولت که
به تاریخ شش جدی ۱۳۵۸
انتشار یافت:

بسم الله الر حمن الر حیم .

و طندا ران ر نجکشیده ومسلما ن افغا نستا ن، السلام علیکم .

مردا ن و زنان قهر ما ن کشور ، از همه او لتر اجازه دهید تا قبل از ارائهٔ مشـــی سیاسی دولت و حکو مـــت جمهوری دمو کرا تیـــک افغ انستا ن ، از طرف کمیته مرکزی حزب دمو کرا تیـــک خلق افغا نستان ، شـــورا ی انقلابی و حکو مت جمهور ی دمو کرا تیك افغا نستا ن واز طر ف خود اینجا نب ببـر ك کارمل ، عمیقتر ین تأ ثرا ت وهمدرد یها ، عظیم تر یـــن احتراما ت و درود های آتشین رابه مناسبت رنجهای بیکران واشکهای خو نین شما ، بـه مناسبت حبس و زنـــدان ، تبعید و مها جر تـهـــای جبر ی ، زجرو شکنجه ها ی وحشیانه و غیر انسا نـــی، شهاد ت و کشتار جمعـــی دهها هزار مادرا ن وپدرا ن ما ، برادرا ن و خوا هرا ن مـــا ، دختران ، پسرا ن و کود کان ما که از طر ف حفیظ الله امین میر غضب و به دستــــور مستقیم این جلاد آد مکش بـه عمل آمده ، به پیشگاه شمـــا تقدیم بدار م . از سو ی دیگر اعلام میگردد که حفیظ اللـــه امین، این دشمن غدار اللـه وامین که به نام خـدا و اسلام، به نام انسا نیت و ملیت ،به نام خلق و خلقی ، علیه خداو اسلام ، علیه انسانیت وملیت، علیه خلق و خلقی ، و حشیانه جنگید ، این دشمن وطن وضدملی که اردوی آزاد یبخشـــ

افغا نستان را به نفع دشمنان‌داخلی و خارجی ، پارچه پارچه کرد و بهتر ین سر با زا ن،خورد ضا بطان، افسـرا ن قهر مان و جوا نان مـارا،هموطنان شرا فتمنـد و زحمتکـش مارا، به فجیعترین‌وضع به زندا نها وکشتارگا‐ هها فرستاد ، حفیظ الله امین،این نما یندهٔ « سی . آی . ای» وجا سوس تو طئه‌گر امپر یـالیزم امریکا ، این خاین بـه وحدت حزب و دو لت و بـه‌قوای مسلح و انقلاب آزاد ‐ یبخش ثور ،این قاتل وشیادتاریخ که حتی در برابر شاد روان نور محمد تره‌کی رهبـرعزیز و بنیاد گذار شرا فتمند حزب ما ، نخستین منشـی‌عمومی ح .د. خ .ا.و نخستین رئیس شو رای انقلابی و صـدراعظم جمهور ی دمو کرا تیك افغانستان که نا م بز رگشـ‌جاویدان باد ، به میر مـن بیمار ، نجیب و دلیرش و بـه‌خانوادهٔ شریفش رحم نـکرد ، استقلال افغا نستان را مـوردمعاملهٔ ارتجا ع خار جی قرار داد ومعاد ل هزا را ن میلیون‌ثرو ت ملی ما را غار ت‌وحیف ومیل کرد و غیر ت و شرف‌وناموس مرد م غیور و باننگ افغان را مورد تحقیر و تو هین‌قرار داد ، برای ابد ازصحنهٔ زندگی وطن محبوب مان افغـانستان محو گردیدو بنا بـر تو فان خشم و نفر ت خلـق‌و قهر و غضب ملت ، درداد گاه عاد لا نهٔ انق لابی خلـق‌ومستضعفین افغا نستـا ن یکجا با چند چا کر ش بـه‌سزای اعمال طا غو تـــی وشیطا نی خود رسیـــد ومیرسد .

هموطنان ستمدیده ،

اکنون در این لحظا تی که‌بر اساس ارادهٔ اکثر یت‌مردم

افغا نستا ن ، وارد مر حلهٔ‌نوینی از انقلا ب ملی ودمو-
کراتیك کبیر ثور میشو یم،دود مان امینی‌ها ، دوران‌تاخت
وتاز و حا کمیت ا ین‌مستکبر ین وخا ئنان به خلق
ووطن به پایا ن رسید وجبههٔ‌ملی پدر وطن به رهبری
حزب دمو کراتیك خلق‌افغانستان با اتکاء به ارادهٔ
اکثر یت عظیم توده های‌مردم‌کشور و به کمك اردو ی‌آزاد
یبخش افغانستا ن ، به خاطردفاع از دست آورد های
بزرگ انقلا ب کبیر و پرجلال ثور ، قدر ت حاکمه را
به دست گر فت . اکنون‌ما ایمان راسخ داریم ، که
انقلاب ما از عهدهٔ د شوایهای عظیم فعلی بر خوا هد
آمد. تاریخ مردم ما ، در این‌لحظات ، یکی از بزرگتر ین‌و
شگفت انگیز تر ین چرخشهارا انجا م میدهد که برا ی
احراز آزادی و زند گی‌مستقل مرد م ما ، اهمیت
عظیم و بی پایان دارد . این‌چرخشی است از ظلم و
وحشت به سو ی خو شبختی‌وکار وزندگی صلح آمیز ،این
چرخشی است از مصا ئب وآلام بی پایان،از استبداد
ستمگرا ن درنده خو ی‌واستثمار گران خونخوار ،از
جامعهٔ مصیبت زده ی طر ازاستبداد آسیایی ، به سوی
آیندهٔ تابناك دمو کرا سی‌واقعی ، آزاد ی وبرا بر ی،
تر قی و عدالت وایجاد جا معهٔ‌واقعاً دمو کراتیك ، چر خشی
است از جنگ و نفا ق‌داخلی‌به‌سوی صلح ، به سوی
اعتلای و حد ت ملی وبرادری‌ملیتها ، اقوام و صا حبا ن
مذاهب مختلف خلقها ی ما،اعم از پښتون،تاجك ، هزاره،
ازبك ، ترکمن ، بلو چ ، نورستانی و غیره ، و مذاهب ما،

اعم از اهل تسنن و تشیــع‌ودیگر مذا هب و قبایل دلیر ما ، از اینجا ست که بــر اس ارادهٔ آهنین مردم‌افغا- نستان اعلام میگردد کــه :ازتمام هموطنان مسلما نی که در اثر ظلم و ستم حفیظ الـلـه‌امین خو ن آشام ، چـــه در خارج کشور پناه گز ینند ویا داخل و نا آگا ها نه یــا انتقام جو یانه ، در اثر تحـریکات ستمگرا ن و دشمنا ن داخلی و خا رجی بـه برا درکشی مشغو ل اند ، برا درانه وصاد قانه دعو ت میگر ددکه ، سرزمین‌مستقل وصلحجوی پدر ی‌و مادر ی خـــــود،افغانستان محبو ب ، با تما م آزادی و اطمینا ن ، عــو دت‌کنند ؛ سلا حـها ی دشمن را به دولت انقلا بی و ملی خودتحو یل دهند ؛ به برادر کشی خاتمه دهند و داو طلبا نـــه. رامش و مصو نیـــت را در کشور باز گردانند .

دولت جدید انقلابی و ملی‌افغا نستا ن ، در حدود امکا- نات در تأمین شرایط جبران‌خسارا ت مادی و معنو ی‌تمام هموطنا نی که ازظلم و ستــم‌امینی‌هایی‌چون سگهای‌زنجیری اش اسد الله امین وعبدالـلـه‌امین خساره مند شده انـــد، جدو جهد خواهد ور ز یـد.همچنان به رهبرا ن‌و کــادر های حزبی ، به تمام ضابطا ن،مأموران نظامی و ملکی از بالا تا پایین ونو جوا نان خلقی‌و مپر ست که اشتغا ل بـــه وظایف حزبی و دو لتـــــی‌دارند اطمینا ن داد ه میشـود که در صور ت و فا دا ری وهمکار ی با مر حلهٔ نو یـــن انقلاب پر افتخار ثور ، بـــه‌استثنای عدهٔ انگشت شمـار جنا یتکار امینی ها ، دیگر تمام‌حقوق‌حزبی، دولتی، نظامی ومعنوی آنان جداً رعا یـــت‌خواهد گردید .

ار دوی آزا دیبخش و قهـــرمان افغا نستا ن ،
به تبلیغا ت درو غیـــــن دشمنان باور نکنید ، دلیر وبا انضباط از شرف و نا مو س مردم‌وطن تان آگاهانه و فدا- کارا نه دفاع کنید .
همو طنان رنجکشیده‌وعـذاب دیدهٔ کشور ،
معلو م وآشکار است کـــه‌به تاریخ ۷ثور ۱۳۵۷ ،انقلاب ملی ودمو کرا تیك مـــــردم‌افغا نستا ن آغا ز نهـــاد . پیرو ز ی انقلاب شکو همند ثور ، ضربهٔ شدید و تکاند- هنده‌یی‌برپیکر ارتجاع‌فیودالی،ارتجاع منطقه و امپر یا لیزم جها نی وارد آورد و دورنمای‌درخشا نی را برای رها یــی خلق زحمتکش وطن گشودودر اثر آن، یك سلسله اصلاحات دمو کراتیك و تحول انقلابـــی،در ساحه های سیاســـــی ، اقتصادی ، اجتماعی وفرهنگی‌به نفع خلق‌افغا نستان‌صورت گرفت ؛ ولی با کمال تأ سف‌بنا بر اشتبا ها تی، بخصوص بنا بر رهبری توطئه آمیـــز وجنا یتکار انهٔ ضد حز بـــی، ضد دولتی و ضدانقلا بی‌وضدانسانی حفیظ الله امین ، در بسیار ی جهات ، حـــزب ودولت، در انحرا ف و گمراهی ها ، در کوره را ههای مهلك‌ومدهش ، مطابق به خواست ارتجا ع وامپر یا لیزم ،سوق‌داده شد که هر گاه اکنو ن نیرو های اصیل انقلا بـــی‌ووطنپر ست ، ابتکار خـــلاق انقلابی رابه تأسی‌از اندیشه های متر قی انقلا ب پرشکوه ثور دردست نمیگر فتنــــد ،امکان آن برده میشد کـــــه حاکمیت ملی ، استقلا ل‌وتما میت ارضی وطن پر افتخارمان افغا نستان محبو ب و صـلح‌منطقه در خطر جدی قـــرار

میگرفت و افغا نستـــــا ن به یك کشتار گاه ملیو نـها فرزند خود تبدیل میگر د ید. بدین جهت شورا ی جد یـد انقلابی جمهور ی دمو کراتیك افغا نستان ، خود را ادا مه دهنده و تکامل دهندهٔ آرما نهای والای انقلا ب کبیر ثور اعلام میدارد و وظیفهٔ اولـی خود میداند کـه انقلاب رهایی بخش ثور را در صـــــراط المستقیم سمت دهد ، اشتباـ هات وخطا های مهلك و غـــم انگیز را تصحیح و اصـــلاح نماید ؛ فجایع را جبران کندو بحران را رفع نماید .

اصول اسا سیی کـه نظام سیاسی افغانستان روی آنها استقرار مییابد و دو لـــت جمهوری دمو کراتیـك افغاـ نستان بر مبنای تشکیل جبههٔ متحد ملی پدر وطن ما ، بـه رهبری حزب طبقهٔ کار گر وتمام زحمتکشا ن افغا نستان (ح.د.خ.ا) مؤ ظف به تأ مین ودفاع آنها ست ، عبارتنداز: حاکمیت ملی ، استقلا ل ملی، تما میت ار ضی ، دمو کراسی واقعی ، ایجاد سیستم دمـوکراتیك دو لت واداره ، تحکیم بنیان قانو نیت انقلا بـــی دمو کراتیك در حیا ت جا معه ودولت وبسط وتو سعهٔ سازمانها ی توده یی .

در حالیکه و ظیفهٔ مستقیم ما، در شرایط کنو نـــی (معمو ل داشتن) سو سیالیزم نیست، دولت جدید جمهوری دمو کراتیـك افغـا نستـان وظیفهٔ تاریخی ملی خودمیداند که پا یه های مترقی ،اجتماعی و سیاسی جمهوری د مو کراـ تیك افغانستانـ این دستاورد بزرگ انقلاب ثور را بسط و تو سعه و استحکام بخشـد؛ انقلاب ملی و دمو کرا تیك

ضد فیو دالی و ضد امپریا لستی و ضد کمپرا دور ی‌را به پیرو زی نها یی بر ساندو دراولین فرصت‌ممکن، وظایف مبرم زیر ین را اجراء کند :

۱ـ اعلام آزادی تمام‌زندانیان سیاسیی که‌از دم سا طـور حفیظ الله امین تبهکار ، سربه سلا مت برده با شند ،ودر شرایط لازم ، لغو قا نــو ن‌اعدا م .

۲ـ لغو تمام مقررا ت ضد دموکراتیك وضد انسا نــی ومنع گرفتار یها ، توقیفها و تعقیبا ت خود سرانه و تفتیش منازل و عقا ید.

۳ـ احترام به‌اصو ل‌مقدس اسلام ، آزادی وجدان ، عقیده ومراسم مـذهبی ، حمایت ازنظا م کا نو ن‌خانواده ،رعایت اصل مالکیت‌قانو نی ،مشروع‌وعادلا نهٔ شخصی که عا ری از استثمار ستمگرا نــــه ،اختلا س ، رشوه خور ی،سود خوری، احتکا ر و قا چاقبری‌باشد .

٤ـ احیای امنیت ومصـونیت فردی و اجتماعی ،آرامش وصلح و نظم انقلا بـــی درکشور .

٥ـ تأمین شرایط سالــم‌آزاد یهای دمو کرا تیك ،اعم از آزادی تشکیل احــزا ب‌مترقی وو طنپر ست وسازما- نهای توده ای یا اجتما عـی،مطبو عا ت ، تظا هـــرا ت، اجتماعا ت و نما یشها ی‌خیابانی، تأمین‌حق کاروتحصیل، تأمین آزادی و محر میـــت‌مکا تبا ت مخا برا ت،مسافرت ومصو نیت منزل .

٦ـ تو جه و کمك جـــدی‌وبنیادی به نسل نو جوا نو شا گردان مکاتب ، محصلا نو روشنفکرا ن کشور ، بدو ن تبعیض .

هموطنا ن گرامی ،

در حا لی که از بین بردن‌فقر ، مرض و عقب ماند گـی اقتصادی ، جهل و بیسوادی، بیکار ی و نا برابر ی، ستم ملی و اجتماعی‌درافغا نستان،ایجاد یك اقتصاد مستقـــل ملی و تسریع آهنگ رشـــداقتصادی ، بر طبق پلا نهای علمی‌رشد اجتماعی ، ا قتصادی او از جمله تأ سیســـ صنایع مستقل ملی وصنعتـی‌ساختن کشور واعتلای سطح زندگی توده‌های‌مردم ،اهدا ف‌عمومی انقلا ب کبیر ثـــور است. دولت جمهو ری دمـوکراتیك افغا نســـتا ن ، در کوتا هترین زما ن ممکـــن،وظایف اساسی زیر یـــن را انجام میدهد .

در رشتهٔ سیاست داخلی:

اجرای مراحل بعدی اصلاحات‌ارضی دموکرا تیك،الغای بقایای منا سبا ت فر تـو ت‌فیودالی ، پا یان داد ن بـــه تسلط تا جرا ن خار جـــی ونمایند گیها ی انحصـا را ت امپر یالیستی ، بسط وتوسعهٔ‌بخش عامه در عر صه هـــای اقتصادی ، رهنمایی ، تشویق و حمایهٔ ا هـل کســــبه. زمیندا ران و تا جرا ن کو چك و متو سط و سر مایه دا ران۔ ملی ، دمو کرا تیك کـــردن بنیادی حیات سیاسی.اجتما۔ عی ودستگاه دولتی ؛ ر شـــدوتکامل‌زبانها و فر هنگها ی ملی تمام ملیتها واقوا م‌برادرافغانستان ، اجرای انقـــلاب فر هنگی ، طرد نفو ذ بقایای‌استعمار کهن ، استعمار نو وامپر یا لیزم در تمـــــام‌عرصه ها .

در رشتهٔ سیا ستخارجی:

دولت جمهور ی دمو کرا تیکافغا نستان ، از سیاســت اصولی صلحجو یانه‌بر مبنای‌اصول بیطر فی مثبت‌وفعال وهمز یستی مسالمت آمیز،ازسیاست دفاع از صلح ودیتانت (تشنج زدایی)، ازتحد یدسلا حهای سترا تیژ یــک هسته ای و خلع سلا ح عام‌وتام، از حقو ق‌بشر و جنبش های آزاد یبخش خلقهــا ی‌تحت ستم ، به مثا به یــک عضو وفادار ساز مان ملــل‌متحد و کشورهای‌غیر متعهد، پشتیبا نی و پیرو ی میکند وتمام قرار داد های منعقــده، میا ن افغا نستان و کشورهای‌جهان را رعایت واحتــرا م مینما ید و با نیرو های صلح‌دوست دریك جبههٔ وسیــع جهانی ، علیه جنگ و جنگ‌طلبان ، استعمار کهــن‌و استعمار نو ، امپر یا لیزم وصهیو نیزم ، فا شیــزم و را سیزم ، اپار تاید و نــژاد پرستی، میرزمد و همبستگی بین المللی خود را با سیستم‌جهانی اصا لت اجتما عــی، جنبشهای جهانی کار گر ی‌ونهضتها ی آزاد یبخش ملی و اجتماعی کشور های آسیا ،افریقا وآمریکا ی لاتیــن ، بسط و تو سعه مید هد .

مرد م ودو لت جمــهور ی‌دمو کرا تیک افغا نستا ن با رعایت کامل معا هدهٔ دوستی‌وهمکار ی مؤ رخ ۷ دسا مبر ۱۹۷۸ مطابق به شانزد هــم‌قو س ۱۳۵۷ که ماهیتا ضامن صلح وامنیت دایمی درمنطقه است ، با اتحاد شــورو ی ، کشور کبیر صلح ، دو ستی‌خدشه ناپذ یر برا درا نــهٔ خود راکه مظهر ارادهٔاستقلال‌طلبانه و وطن پر ستا نه‌مردم

افغانستا ن، طی شصت سال بعد از استقلا ل کشور بوده است واکنو ن به یك اصـــل اساسی سنن شایسته وعنعنهٔ عالیه ملی ما تبدیل گردیـده است با صدا قت مطلق کـه ناشی از خصلت افغا نی ،ملی ومترقی ماست در سطح عالیتر وبه طر از نو ین ودر تمـــام ابعاد گسترش میدهد.

دو لت افغا نستان در حالی که انقلا ب ملی واسلا می ضد امپریا لیستی و ضد سلطنتی توده های عظیم خلقهای برادر ایرا ن راشاد باش میگو یـد، ابتکار نز دیکی و تحـکـیـم دوستی میا ن دو کشوردوست را که رشته های مشتـــــر ك تاریخی به هم بسته دارند در ما هیت امر کو چکتر یـن اختلا فی در بین نیست ، دردست خواهد گر فت .

ملل افغانستان و پاکستان باهم رشته های جدا ناپذ یر برا دری دا ر ند ؛ دو لـــت افغا نستان از طریق مذاکرات دوستا نه باز ما مــــدا ران مسؤو ل پاکستا ن ، در راه رفع هر گو نه اختلا فات وسوء تفا همات ، صاد قا نــــه وبرادرانه سعی و تلا شـــ خواهد کرد .

از آنجا یی که مـــــردم صلحجو ی افغا نستا ن، سیاســت جنگ طلبا نه و تو سعه طلبانه ، مداخله جو یا نـه و تحریك آمیز را مردود اعلا م میدارد ، از لحاظ پر نسیپ، این حق وارادهٔ خود مردما ن برادر پښتو ن و بلو چ ماست که نسبت به سر نو شت وخو شبختی خود تصمیـــم میگیر ند .

رشته های مستحکـــم ،سر نو شت مشتر ك وروابط دوستانه و برا درا نهٔ مرد م افغا نستان باخلق صلح دوست

هند ، در اعماق تاریخ منطقهٔ ، ریشه های پر توان دارد، لذا تأکید میگردد که توسعه و تحکیم بیشتر روابط افغانو هند یکی از عوامل جدی ثبات صلح و امنیت در منطقه به شمار میرود .

مردم افغانستان آرزومند دوستی بی شایبه با جمهوری توده یی چین، یکی دیگر از کشورهای همجوار ما میباشند.

جمهوری دموکراتیک افغانستان در حالی که بر مبنای اصل صلح و دوستی ملل در روابط با تمام کشورهای جهان ، دست نجیبانه و صاف صلح دوستی دراز میکند ، با کشور های غیرمتعهد ، با کشور های اسلامی وعربی و خلقهای زحمتکش آنها ، روابط برادری واسلامی خود را انکشاف میدهد واز جنبش آزادیبخش خلقهای قهرمان فلسطین ، قاطعانه پشتیبانی میکند .

هموطنان گرامی ،

شالودهٔ قدرت اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان ، ناشی از مردم بوده وبه مردم تعلق دارد وقدرت سیاسی آن را بر اساس قانون اساسی تطبیقی و انسانی دموکراتیک و مترقی کشور که در زود ترین زمان ممکن تدوین خواهد گردید ، جرگه های نمایندگان مردم یعنی شوراهای ملی ومحلی تشکیل خواهد داد .انتخاب اعضای جرگهٔ نمایندگان مردم ، براساس حق انتخاب عمومی ، مساوی، مستقیم ، آزاد و رأی مخفی اعمال میگردد و جمهوری

دمو کراتیك افغا نستـــا ن‌ازلحاظ ساز مان دو لتی برپایهٔ تساوی حقو ق و اتحاد آزاد وداوطلبانهٔ تما م ملیتها واقوام برادر که در وطن واحـــد ومشتر ك افغا نستا ن سا کـن اند ، به صور ت جمهـور ی‌متحدهٔ افغا نستا ن تأ سیس خواهد گردید .

به صرا حت و عزم راســخ‌وتزلزل ناپذ یر اعلام میگردد:که هدف نهایی ما محو هر گونه‌استثمار فرداز فرد ، سرکوب بی امان مقاو مت مرتجعا ن ،ستمگرا ن و استثمار گرا ن و استقرار جامعهٔ نوین و متر قی‌در افغا نستان است .

هموطنا ن عزیز ، معلو م‌است که طی دهها ســـا ل تاکنون ، از دولت های جابروبی کفا یت افغا نستا ن از زمامدا را ن کا ذب دود ما ن‌نادر یها وامینی ها ، حرفهای عوا مفر یبا نه و و عده های‌دروغین فرا وان شنیده اید ؛ ولی بگذار با توا ضع اعـــلام‌بداریم که (عمل ملا ك حقیقت است) پس آنچه ما میگو ییم،در عمل زندگی تجر به کنید. ما بدین گفتهٔ شرا فتمندا نه‌وانسانی ، اعتقاد را سخ داریم که (درحقیقت‌آن‌سیا ستمداروزما مدار دو لتی ، خوشبخت وسعاد تمند است که همیشه‌بتواند چیزی بگو ید که‌واقعاً در بارهٔ آن میا ندیشد ؛ چیزی‌را انجام میدهد که حقیقتاآنرا

لازم و ضرو ری‌میپندارد ،وبرای هدفی کار وپیکار میکند که واقعاً بدان معقداست).سر بازان ، مر د م ز حمتکش‌و استاستثمار شونده‌ٔافغانستان،کارگران ،دهقانان ، محصلان، جوانا ن ، رو شنفکــرا ن‌ومأموران ،

در هر جا یی که هستید، دربار کپا ی نظا می و سنگرهای جپا د ملی ، در شپر هــاودهات، در کار گا هپا ومدار- س، در ادار ه ها و مشاغــل‌آزاد ، در کو هپا و دره ها، در د شتپا و غژد یپا ،درجاده‌هاو با زار ها ، آگاه با شید که دشمنان ملی و طبقا تـی‌شما میخوا هند شما را بــه خاك و خو ن بکشند ، شما رامختنق ساز ند،حقو ق‌وآزاد- یپای شمارا پایما ل نمایند وانقلاب رهایی بخش شـما را سر کو ب کنند پس و ظیفـهٔ‌مقدس شما ست که دو ش‌به دوش ، تحت شعار هــا ی(آزادی برای مرد م کار برای بیکا ران زمین برای دهقانان)از جمپور ی دموکرا تیك تان، از انقلاب رهایی بخش تا ن،ازد هات ، علاقه دار ی وشپر های تان ، از شر ف وناموس‌وطن تان ، در مقابل دشمنان مرتجع وخرا بکار ، درمقابـل‌بقا یای ارتجاع سلطنتی وچا کرا ن انگشت شمار حفیـظ‌الله امین ، این فا شیســت سفا ك‌و حیوا ن صفت ، فداکارانه و متحد ا نه د فــا ع نمایید .

رو حا نیو ن وطندو ست ،ملیون کشور ، دمو کراتـها،)
آزاد یخوا ها ن ،تحو ل‌طلبان،ترقی خواها ن ،وطنپر ستان،
جوانان ، رو شنفکران ،خلقی‌های اصیل و حقیقی،پیشتازان
طبقهٔ کار گر و زحمتکشـا ن‌افغا نستان ، همه تحت پر چم
صلح و آزادی ، استقلا ل وبیطرفی ، دمو کرا ســی‌و
ترقی ، برابر ی و برا دری،عدالت اقتصاد ی واجتما عـی
دریك جبههٔ وسیع پدر و طـن‌وا حدمان، افغا نستا ن سر
بلند و پر افتخار ، متحـــدشوید ؛ و برای یك لحظه بـه
شیا دا ن ، به امینیها ، بـه‌باند های ارتجا ع سیاه وسیا
وبه دشمنا ن داخلی و خارجی‌فرصت ندهید ؛ مبا رزهٔ مـا
مبارزهٔ مشرو ع عاد لانــه‌و حقیقتاً انقلا بی است ؛ اتحاد
ووحدت ما ضا من پیرو ز ی‌است . جمهور ی دمو کراتیك
افغا نستان یار و یاور وفادارمردم عذا ب دیدهٔ افغا نستان
است .

دوستا ن و رفقا ی جانباز،به‌پیش چون فولاد آبد یـده؛ فشرده وهمبسته با هم بـــه‌پیش

دو ستان و رفقا ، باتواضع‌وفرو تنی انقلابی ، همه درراه شهیدا ن قهر ما ن ما، درراه‌انقلاب ، در راه خد مت بـه خلق ووطن ، در راه آرمانهای‌والای زحمتکشا ن افغانستا ن به پیش

بر افرا شته باد در فش پرافتخار افغا نستا ن متحد و مترقی ، آزاد و مستقل زنده باد مرد م زحمتکش و قهر مان افغا نستا ن ، زنده و پیروز باد مر حلهٔ نوین انقلاب کبیر ثور

پیروزی نهایی از آن زحمتکشا ن افغا نستا ن است

❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋

ژوندی دې وی د ثور د انقلاب

نوی پړاو ــ دا د انقلا ب او

خلکو د خلاصون پړاو

یادداشت مدیر مسؤول



پیام دومین سال

با این شماره، مجله‌ی «فرهنگ خلق» سال دوم انتشاراتی خود را آغاز میکند؛ و این ادامه‌ی خجسته یی است برای مجله‌ی «فولکلور» سابق که خوشبختانه در مطبوعات کشور و برای مردم ما، نام با مسمی و در خور فهمی پیدا کرد و این ترجمه‌ی مناسب، پاسخ شایسته یی بود به خواست کسانی که در گفتار و نوشتار به اصالت زبان ملی خود ارج میگذارند و از کاربرد واژه های بیگانه و دور از فهم مردم تااندازه‌ی امکان احترازمیجویند.

در سال گذشته با همه دشواریها، به کمک همکاران گرامی و دلسوز خود و به کوشش و پایمردی کارگران زحمتکش و میهن پرست مطبعه که وظیفه‌ی خود میدانم از همه صمیمانه سپاسگزاری کنم، شماره های مجله را از چاپ کشیدیم و به دسترس علاقمندان گذاشتیم و میدانیم که در توزیع درست و به موقع آن، خطاها و کمبودهایی وجود داشت و اکنون که تصمیم گرفته شده

این مجله نیز از بخش مربوط به توزیع روزنامه ها و مجله های وزارت اطلاعات- و کلتور به خواننده‌گان خود برسد و در کار بخش آن سکته‌گی بیجا روی ندهد امیدواریم نادرستیها تکرار نشود و ما بتوانیم در فرصتهای معین، پیوندی را که با فرهنگدوستان عزیز برقرار کرده‌ایم، استوارتر سازیم و نتیجه‌ی تلاشها و زحمتهای خود را چون برگی سبز و تحفه‌ی درویش به پیشگاه شان تقدیم کنیم.

این کار به تنهایی از مدیر مجله و همکاران نزدیکش ساخته نیست و یا دلبسته-گی، رهنمایی، همکاری قلمی و انتقاد و پیشنهاد مثبت همه، اندیشمندان، دست-اندرکاران فرهنگ و هنر و پژوهش و دوستداران پدیده های گوناگون فرهنگ توده انجام یافته میتواند و ما بارها خواسته ایم و میخواهیم هر گونه نظری را در زمینه‌ی کار سترگی که به ما سپرده شده، دریغ نفرمایند و به ما نامه بنویسند و پیغام بفرستند و نکته های مثبت و منفی و جنبه های بد و خوب کار ما را بنمایند و آنچه را که نداریم با صحبت خود به ما ارزانی فرمایند و آنچه را که در بساط ما کم است، برای عرضه‌ی بهتر خدمات فرهنگی، تکمیل کنند و خلاصه در همه حال به ما بپیوندند و ما را از هر آزموده یی، از هر نیازی بی نیاز سازند.

هرخواننده‌ی عزیزی که این مجله را در هر نقطه‌ی کشور میخوانند، مورد خطاب ماست و خواننده‌ی ما به هر گروه اجتماعیی که منسوب است، به هر زبانی که صحبت میکند، به هر دین و مذهبی که معتقد است و به هر کار و فنی که آگاه است و اشتغال دارد و هر محیط و مردمی را که میشناسد، این مجله برای او نشر میشود و به خدمت شگوفانی فرهنگ مادی و معنوی مورد علاقه‌ی اوست و از او انتظار داریم که نشریه‌ی خود را دریابد، مطالعه و گردآوری شماره های آن را به دوستانش توصیه کند و مواد و مطالبی را که مجله به چاپ بخش آنها اختصاص یافته و در اندوخته های آموزشی، تجربی و ذهنی وی و یارانش میتوان به شمه یی از آنها دست یافت، به ساده ترین، آسانترین و قابل فهمترین شیوه ها برای ما بنگارد و بفرستد و یا اگر نمیتوانند این کار را بکنند، در مواقع مساعد، به اداره‌ی مجله تشریف بیاورد و با ما در میان بگذارد؛ ما آنها را ثبت و تنظیم کرده و به نام خودش به چاپ خواهیم رساند و یا در

صورت ضرورت، طرز کارش را روشن خواهیم کرد. در این مورد نظر ما بیشتر به فرهنگیان محترم سابقه دار و تحصیلکرده گان گرامی ولایات و به ویژه ولسوالیها و علاقداریهای دور افتاده از مراکز شهری وزنده گی آمیخته با تمدن به اصطلاح جدید است وچیزی راکه ما در جستجوی آن هستیم و در بیم آن که از میان خواهد رفت، به دسترس و محیط وفضای زنده گی آنان است و حال و هوایی است که در آن به سر میبرند، در آن زاده شده اند، پرورش یافته اند، آزموده شده اند، به پخته گی رسیده اند؛ از آن رنج برده اند و شادمانی دیده اند؛ با آن کار کرده اند و بازده کار شان را یا خورده اند ویا خورنده یی از پیش شان خورده است؛ به آن مهر و کینه ورزیده اند و با گوشت و پوست ورگ و پی و خون وجان شان یکی شده است و آنان را ساخته است و زنده گی شان را ساخته است و محیط و ماحول و فضای کار و پیکار و تلاش و کوشش شان را ساخته است و برایشان اندیشه و ایمان و تجربه و ثمر داده است و پشت و پناه شان بوده ویا تصور میکرده اند و میکنند که هست و... بلی، آنچه را که ما ازخواننده‌ی عزیزی که تو باشی میخواهیم، نخست از یک فرهنگی، از یک باسواد آموزش دیده و نویسنده و از یک مدعی تحولات بنیادی و انقلاب مادی و معنوی میخواهیم و خواست ما متکی بر این باور است که تا محیط و مردم خود را نشناسیم و تا فضای زنده گی و برداشتهای فکری و ذهنی آنان را ندانیم و تا بر تجاربی که زمانه و تاریخ به آنان فراهم کرده و به امکانات مادی و معنوی و توان و ناتوانیی که اوضاع و شرایط حیات و سرزمین زادوزی آبایی دچارشان ساخته، چهره نشویم و شناخت ما به حد کفایت نرسد و آن را نتوانیم همه جانبه بررسی و ارزیابی کنیم، نخواهیم توانست کوچکترین دگرگونیی در وضع موجود بیاوریم و اگرهم بتوانیم، کمتر در جهت درست و منطقی آن خواهد بود و بیشتر در جهت متضاد خواست انقلابی ما.

بنا بر این باز هم تأکید میکنیم که فرهنگیان و تحصیلکرده گان وروشنفکران قلم به دست ما نسبت به همه کسان دیگری که میتوانند در این راه گامی به پیش بگذارند به ما باید بیشتر همکاری و کمک ورهنمایی کنند و در وضع موجود که تلاشهای پیگیر انقلابی برای نموو شگوفانی فرهنگ سازنده و پویای ملیتهای مختلف کشور و تثبیت و تحکیم مظاهر فرهنگ رهایی بخش ملی و دموکراتیک صورت میگیرد ، در راه تحقق آرمانهای والای مردم ، از بذل هیچ کوشش و کمکی دریغ نورزند و همیشه یاور ما باشند . این نامه و خامه ، همواره به خدمت شان خواهد بود .

ویاړ دافغانستان دخلک په دموکراتیک ګوند ـ دثور دانقلاب او د هغه د دوهم پړاو منځ ته راوړونکی او سازمان ورکوونکی ـ دا زموږ د ټولنې رهبری کوونکې او سمت ورکوونکې قوه

اثر کلاوس فردیناند
ترجمهٔ محمد نسیم نگهت سعیدی

کلتور هزاره

یادداشتهای مقدماتی در بارهٔ کلتور هزاره
(هیئت علمی دنمارکی در افغانستان ۱۹۵۳-۱۹۵۵)

تذکر مترجم:

این یادداشتها در شمارهٔ (۵) دورهٔ (۳۷) نشریهٔ «مؤسسهٔ تاریخ و فلسفهٔ» اکادیمی شاهی علوم و ادبیات دنمارک» در سال ۱۹۵۹ چاپ شده است. چند سال پیش من این رساله را از میان اوراق پراگنده ونشریه‌های بیکارهٔ خارجی در گوشه یی از یک تحویلخانهٔ پوهنځی ادبیات (واقع شهرنو) که محتویات آن «به دور ریختنی» تشخیص شده بود پیدا کردم که از طرف مؤلف برای شاه علی اکبر شهرستانی فرستاده شده بود. مدتی از وصول آن گذشته‌وشهرستانی از فاکولته فراغت یافته بود ومن نیز بداین سبب که او فرانسوی می فهمد نه انگلیسی، این رساله را نزد خود نگهداشتم تا در فرصت مناسب به ترجمهٔ آن بپردازم.

متأسفانه مدتی دراز بنا بر مصروفیتهای زیاد به این کار توفیق نیافتم.

لازم دانستم چند نکتهٔ ذیل را در باب مطالب متن این یادداشتها به غرض توضیح ذکر کنم:

۱- مؤلف بعد از پیشگفتار و قبل از آغاز به موضوع ، تحت عنوان «نقل - حروفی» (نما یش تلفظ به حروف زبانی دیگر transliteration) مطالبی را ذکر کرده است که روش او را در نقل حروفی کلمه های دری بیان می کند. نقل برخی ازین مطالب در ترجمهٔ دری بی لزوم است چون کلمه های دری دوباره باالفبای دری نوشته (یا چاپ) می‌شود والبته نقل قسمتی دیگر از آن سودمند به نظر میرسد :

« در نقل حروفی ، اساساً روش قاووس فارسی به انگلیسی تدوین شتاین گاس ۱۹۲۸ پیروی شده است؛ موارد استثنایی آن جاهایی است که فرق میان اشکال مختلف h,s,t, و z داده نشده .

در مورد نامهای اماکن ، قبایل و کلمه های دیگر (که اخیر الذکر به اتالیکس چاپ شده) آنجا که من شکل نوشته یی (دری) را می دانسته ام، صرف نظر از تلفظ محلی ، به استثنای واول های کوتاه یاغیر مکتوب، شکل نوشته یی را ثبت کرده ام .

اسمای اماکن ، قبایل ودیگر کلمه ها (هزاره گی وغیر آن که همه جا به اتالیکس((در ترجمهٔ دري این « » قوس کوچك))چاپ شده) که شکل نوشته یی آنها برای من معلوم نبوده یا درمواردی که شکل نوشته یی وجود نداشته ؛ همه در بین کامهٔ «ممیزه»سرچپهٔ تاق((درترجمهٔ دری بین ( ) قوس)) گرفته شده است . برخی ازین کلمه ها از تیپ ریکاردر نقل و نگاشته شده و کلمه های دیگر ، رو نوشت اصلی من است . » ص ص ٥-٦ متن انگلیسی

۲- املای دری کلمه ها مطابق به املایی است که گلوس فردینا ند درانگلیسی با الفبای صوتی ثبت کرده .

۳- کلمه هایی را که به اتالیکس (خط مایل لاتینی) چاپ شده بین قوس کوچك « » گرفته ام .

۴- کلمه هایی را که میان کامهٔ سرچپهٔ تاق ، چاپ شده بین قوس ( ) قرار داده ام .

۵- تذکرات و توضیحات مترجم در متن و حاشیه، بین دو قوس (( )) نوشته شده است.

۶- چون مؤلف بین سالهای ۱۹۵۳-۱۹۵۵ در افغانستان گردش و تحقیق کرده، نامهای ولایتها را طوری که در همان وقت مرسوم بود ثبت کرده است و من نیز عیناً همان نامها را در ترجمه آورده ام به این دلیل که ولایات وحکومتهای اعلای سابق نظر به ولایتهای امروز بزرگتر بود و برخی از جای ها که مثلاً در میمنه یا هرات ذکر شده به تحقیق برای من معلوم نیست که آیا آن محل امروز در فاریاب است یا جوزجان ویا بادغیس؛ در هرات است یا بادغیس و یا غور....

خزان ۱۳۴۵

م. ن. نگهت سعیدی

پیشگفتار مؤلف

مطالب این رساله درضمن مطالعات هیئت علمی دنمارکی درافغانستان۱۹۵۳-۱۹۵۵ (هیئت یاد بود هیننگ، هاسلوند - کریستنسن) گرد آورده شده است. بخش مربوط به نژاد شناسی آن مبتنی بر تحقیق وجستجوی من در نواحی مختلف هزاره جات در ماههای جولای واگست ۱۹۵۳، وجولای، اگست و سپتمبر ۱۹۵۴ (شیبر- بامیان، دایزنگی (شهرستان)، ب-(؟) سودوجاغوری) و بالاخرغوربند-شیبر درجنوری۱۹۵۵ است؛ علاوه بر کاریکه دراوقات مختلف با معلومات دهنده گان هزاره در کابل، صورت گرفته است. در۱۹۵۳ که بار نیس مان پیتر شهزادهٔ یونان ودنمارک سفر میکردیم، برای دریافتن زبان اصلی هزاره گی، خیلی مشتاق بودیم؛ ولی در همه جا پاسخ یأس آور هزاره ها رامی شنیدیم که میگفتند آنان صرف فارسی ((دری))سخن میگویند. بالاخر راهی به سوی هدف پیدا کردیم؛ ممکن در محلی نزدیک مارخانهٔ بهسود((بهسود)) مردمی باشند که تاهنوز به زبان «مغولی» تکلم کنند؛ اما بار دیگر همان جواب را دریافت کردیم: «ماچیزی به جز فارسی ((دری)) نمیدانیم؛ مگر «خان ها» برای خودشان زبانی خاص دارند.» - شاید بالاخر به راستی چیزی یافته باشیم! باکمک لطف آمیز حاکم دیوال قول بهسود، عده یی از «اربابها» و «ریش سفیدان» برای

ملاقات با ما، جمع شدند؛ درهمین جا آنان مستقیماً به ما گفتند که برای خود دو زبان دارند! خنده کنان اظهار کردند که یکی آن عیناً «فارسی پس و پیش شده» است که به جا یکی گفته میشود «ولی شخص عادی آنرا نمی فهمد لذا ما این زبان را در مذاکره‌ها و مشورتها استعمال میکنیم؛ و دیگری تنها تکه پارچه‌هایی از زبان اصلی ماست که هنوز هم آنها را در فارسی به کار می بریم و آنرا «هزاره‌گی» می نامیم.» ودر اینجا آنرا یافتیم، «هزاره‌گی» را؛ و آن وقت هر کس آنرا می شناخت، حتی ترجمان ما و خدمتگار ما. نخستین لست کلمه‌ها، جمله‌ها و پارچه‌هایی از شعر، توسط تیپ ریکاردر، در بهسود ثبت شد. هنگام بازگشت به کابل، به زودی با شاه‌علی اکبر شهرستانی که آن وقت محصل فاکولته ادبیات بود تماس گرفتم و با کمک لطف آمیز او اکثر مواد باقیمانده مربوط به زبانشناسی گردآورده شد. چون من خودم در زبانشناسی آزموده‌گی ندارم لذا با سی. کی. دانینگ، از سفارت بریتانیا،



عکس ۱ـ دهکدهٔ گرمساب هزاره جات غربی، با توده‌های پتی یا چپلك (که چلمه نامیده میشود) بر بامهای هموار خانه های گلی در جلو، کار گاه سادهٔ گلم بافی دیده میشود. این دهکده در ارتفاعی موقعیت دارد که روستا ییان در تابستان هم در خانه های خود می باشند ((وضرورتی به ییلاق رفتن ندارند)). (عکاسی پیتر، جولای ۱۹۵۳).

مشورت کردم و با همکاری نزدیک وی این یادداشتها صورت عملی را گرفت.

در اینجا وظیفهٔ خود میدانم از رهنمایی رئیس هیئت (پیتر) در سفرهای توفیق آمیز ما در تابستان ۱۹۵۳ و از رفیقان نیک همسفر خویش لمناوت ایدلبرگ و پیتر راسموسن تشکر کنم. همچنان برمن است که از «مؤسسهٔ تحقیقاتی دولتی دنمارک» ورؤسای خویش داکتر کای بیرکت- سمیت از «موزیم ملی» و پروفیسر کاره گروانبخ از «پوهنتون کوپنهاگن» که به کاراین هیئت اعزامی صورت و اقعیت دادند، سپاسگزاری کنم. علاوه براین، از «دولت افغانستان» ازراهگذر مهمان نوازي بی- مانند واعتماد متداومی که بما نشان دادند و به جهت کمک های باارزشی که از طرف «ریاست مستقل مطبوعات» و «پوهنتون کابل» صورت گرفته است، ممنون و متشکر هستم.

درآخر تشکرات خودرا به شاه علی اکبر و به دوستان متعدد م درافغانستان و همچنان به سی. کی. دلینگ تقدیم میدارم.

ک. ف.
کوپنهاگن، اگست ۱۹۵۵

عوامل گوناگون غیرمترقب، انتشار این «یادداشتهای مقدماتی...» را به تأخیرافگند. این سطوراساساً در کابل نوشته شده بود؛ وپسانتردر کوپنهاگن به حیث یک گزارش مختصراولی تحقیق من راجع به فرهنگ هزاره، مورد تجدیدنظرجزئی قرارگرفت ودرعین حال درنظر بود این یادداشتها مقدمه یی باشد برای رسالهٔ «یادداشتهای مقدماتی راجع بزبان هزاره» اثرسی. کی. دلینگ که بصورت کلی مبتنی برمواد و مطالبی است که توسط هیئت ما جمع آوری شده بود.

سه سال ازآن هنگام گذشته است ودرین مدت، لازم افتاد اصلاحاتی صورت گیرد و به منابع ومآخذ بیشتری رجوع شود. دراینجا میخواهم تشکرات خودرا بخدمت پروفیسر کای بار، از پوهنتون کوپنهاگن، که دستنویس این یادداشتها را خوانده، واصلاحات و تعدیلاتی را مخصوصاً درآن قسمت که من به مسایل زبانشناسی تماس گرفته ام، گوشزد کرده است، تقدیم کنم و همچنان بخدمت پروفیسران. ای.- نورلوند، لمزاز پوهنتون کوپنهاگن، که ضمیمهٔ مربوط به «تقویم هزاره ها» را

خوانده واصلاحاتی به‌عمل آورده است؛ درنتیجه اکنون این صفحات ازنظرنجومی صحیح‌تراست وامیدوارم که بیشتر قابل فهم نیز باشد .

یادداشتهای دلونگ هم به زودی نشر خواهد شد .

ک . ف .
ارهوس ، اکتوبر ۱۹۵۸

قبیله های مغول افغانستان

قبیله های مشهور به مغول درافغانستان ، بیشتر درنوشته ها ذکرمیشود؛ اما تا این اواخر ، اطلاعات درباره این قبایل ، پراگنده و متأسفانه ها لبآ گمراه کننده بود . این قبایل به سه دستهٔ عمده منشعب میشوند : هزاره ، چهار ایماق، و دسته های فرعی پراگنده یی که اعضای آن خود رامغول می نامند.

این « مغولها » در غور ، به طور متفرق در اطراف هرات ومیمنه ودرقطغن وبدخشان هستند . مرکز عمدهٔ آنان هنوز درقسمت جنوبی غور در اطراف دهکده های (زهرنی) ، (نیلی) ودر (قیصار)است ومعلومات دهنده (informant) - های مغول لز دیک او به درهرات (دسمبر ۱۹۵۵) میگفتند که مغولها پیش از تیمنی ها در غوربوده اند؛ پسانتر، میتوانیم بگوییم در حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال پیش ، براثر جنگ با تیمنی ها از غور متفرق گردیده اند .

مغولهایی که من با آنان در قطغن نزدیک پل خمری (دسمبر ۱۹۵۳) برخوردم ، خود را از اصل مغولی میدانستند و ازنظرایشان ، مغولها به دودسته منشعب میشوند : یکی همان دسته یی که باچنگیزخان آمد (اکنون اعضای این دسته در بدخشان اند و به حیث یک دستهٔ فرعی اوزبک شناخته میشوند) ودیگر دستهٔ خود شان ، همان دسته یی که با (تیموروکورهگان) آمده بود وبه عقیدهٔ آنان همه مغولهاي مغرب افغانستان جزو همین دسته اند . آنان خود را (مغل شاهجهان) می نامیدند زیرا گمان میرفت که درحمله های شاهجهان برهندبا او همدست بوده اند. این مغولها به شکل پشتون درآمده (Pashtunised) و کوچی بودند و در « غژدیهای سیاه» ازنوع غژدیهای درانی (که درجنوب ومغرب

افغانستان دیده میشود) زندگی میکردند وچهار سال پیش از میمنه آمده بودند زیرا می خواستند به صفت دهقان در قطغن ساکن شوند . نام شان و سیمای مغولی شان ، با زمانده عمدهٔ اصل مغولی شان بود ، آنسان که خود شان میگفتند ؛ آنان چند کلمه یی از زبان قدیم شان به یاد داشتند ؛ اما این را میدانستند که دسته های دیگر ایشان هنوز بدان زبان سخن میگویند . (١)

«چهار ایماق» طوری که از نام آن پیداست، متشکل از چهار قبیله است ولی ارتباط تنها سه قبیلهٔ آن - تیمنی ، فیروز کوهی وجمشیدی - به «چهار قبیله» مورد موافقت عموم است ؛ قبیلهٔ چهارم از نظر ساکنان نواحی مختلف، مورد اختلاف است . در بعض جاها : هزارهٔ قلعهٔ نو ودر جاهای دیگر : تیموری، به حیث قبیلهٔ چهارم شناخته میشود ؛ نیز در برخی ازجاها : ایلات که نام متد اول قبیله های کوچك ونسبتاً متفرق و «دری» زبان از قبیل زوری، تیموری، قپچاق وغیره است.

چهار (چار) ایماق، یا صرف ایماق - نام معمول ومروج آنها، به صورت کلی در ناحیه های کوهستانی ولایتهای هرات و میمنه ودر بادغیسات ((بادغیس))

---

(١) رجوع شود به : لیچ ١٨٣٨ ، ومجموعهٔ لغات لیچ تجدید چاپ توأم با رسالهٔ لیگه تی ١٩٥٤ ؛ نیز رجوع شود به : وامبری ١٩٠٦ ؛ تعداد کمی از کلمات مغولی توسط آ. ف. میکنزی از (مورچه غل) ((دهکدهٔ مورچه غال)) نزدیک میمنه در سال ١٩٥١ جمع آوری شده بود. در ١٩٥٤ ش. ایماو ورا (پوهنتون کیوتو) و هـ. هرمان (پوهنتون هارورد) نزدیک هرات ومیمنه و باردیگر در ١٩٥٥ در غورات ((غور)) به حیث دوهیئت تحقیقاتی جداگانه، مغولی را مطالعه کردند ((مغولهارا جستجو کردند)) ؛ رجوع شود به : ایماوورا و شرمان ١٩٥٥ . ((در بهار ١٩٥٤ (ثور ١٣٣٣) احمد علی معتمدی در سفر های تحقیقاتی ایماو وراوشرمان که جزو یک هیئت تحقیقاتی بودند، همراه ایشان بود و در مراجعت ، مقاله یی به عنوان «تجسس مغلها در افغانستان» نوشت که در مجلهٔ ادب (شمارهٔ ٣-٤ سال ١٣٣٣ وشماره‌های اول ودوم سال ١٣٣٤) چاپ شد . - مترجم)) در دسمبر ١٩٥٤ نزدیک هرات ، مغولهایی را دیدم ومقداری ازگفتار وسرودهای شان را ثبت کردم که درا کتا او ر پنتلما در کوپنهاگن نشر خواهد شد.

هستند؛ به‌صورت عمومی، آنان از جنوب به سوی شمال ، بدین‌قرار سکنی دارند: تیمنی در غور و شهرک؛ تیموری متفرق در قسمت های پایین هرات (در امتداد هریرود، در گوریان وغوریان و در کشک) ودر ایران از خاف ((خواف)) به‌طرف مشهد؛ فیروز کوهی درچغچران وناحیه های اطراف آن تا اوبه ، قلعهٔ نو ومیمنه؛ جمشیدی حالا در ناحیهٔ کشک، یادهیسات متمکن است؛ و بالاخر هزارهٔ قلعهٔ نو ، که به‌نام هزاری نیز یاد میشود ، دراطراف قلعهٔ نو زندگی میکنند (۱) .

اصل و منشأ ایماقها ، که کم یا بیش نیمه کوچی هستند هیچگاه مطالعه نشده است. زبان شان ((دری)) است (بسیار نزدیک به تاجیکی ((دری)) هراتی)؛ شاید با مقدار بیشتری از کلمات ترکی نسبت به‌آنچه در لهجه های تاجیکی «دری» دیده میشود . امامن تصورمیکنم موجه‌تر این است که منبع ایماقها را ازیك نژاد نسبتاً مخلوط، بدانیم. گمان‌میرود که برخی از دسته‌ها با افغانها ((پشتونها)) بستگی داشته باشند (مثلاً کاکړ درمیان تیمنی و قبیله های فرعی بسیاری در میان جمشیدی، به گفتهٔ معلومات‌دهندگان محلی) ودسته های دیگر ازمنشأ ((تاجك))

---

(۱) هزارهٔ قلعهٔ نو یا هزاری، وهزارهٔ هرازه جات، باوجود یکسانی واشتراک نام ، چنانکه کلمهٔ «هزاره» به گمان غالب مأخوذ از «هزار» (۱۰۰۰) دری است؛ ضرورنیست که باهم ارتباط نژادی داشته باشد؛ هزاری ها خود را مخلوطی میدانند از قبایل فرعی ترك وایماق و نیزعدهٔ کمی ازهزاره جات (که به‌حیث مثال به وسیلهٔ نام « دایزنگی » - که یك اسم قبیله یی فرعی ((Subtribalname.)) است، تشخیص میشوند). هزاری هانام شان را ازروی این همبستگی اخیرالذکر ((یعنی ربط دادن نامهای قبیله یی فرعی مثلاً دایزنگی ، دایکندی ... به قبایل قدیم مغول، توسط هزاره های هزاره‌جات)) توضیح نمیکنند؛ بلکه ازرهگذرسکونت هزار خانواده ازقبیله های مختلف در اطراف قلعهٔ نو ، بیان میدارند.

باشند (به حیث مثال فیروز کوهی، به قرار عقیدهٔ خود شان)؛ در غیر آن، طبق معمول میتوان ایماقهاوا با اقوام ترکی- مغولی آسیای مرکزی مرتبط دانست. این قول با چهره های شبیه به مغول (mongoloid) که در بعضی از قبایل مشاهده میشود (اما نسبت به هزارهٔ هزاره جات به اندازهٔ خیلی کم) و با بعضی از عناصر کلتوری آسیای مرکزی؛ مانند یورت، چپری، ظرف دوغ زدن و غیره که در قبایل شمالی؛ مانند فیروز کوهی، جمشیدی و هزارهٔ قلعه نو وجود دارد، تأیید می شود. عنعنه های کلتوری دیگری نیز موجود است و یک نوع خاص «غژدی سیاه» که تنها در قبیلهٔ تیمنی دیده می شود، نمودار این عنعنه هاست. با یدگفت که این



عکس ۲ — دهکدهٔ خانه های گنبدی (بادآسیا، بهسود، ۲۸۰۰ متر ((ارتفاع ازسطح بحر)) در کنار کشتزار. مردم در همهٔ فصول درین خانه ها زندگی میکنند ((ضرورتی به ایلاق (= ییلاق) رفتن نیست)). (عکاسی کلوس فردیناند، اگست ۱۹۵٤).

غژدی سیاه به انواع غژدی سیاه افغان ((پشتون)) ارتباط نزدیک ندارد(۱)؛ ولیز این نکته که هر قبیلهٔ تیمنی، یورت وجود ندارد، قابل ذکر است. بنابرین از نظر کلتور، تشخیص دو دستهٔ عمده ممکن است: ایماقهای شمالی (مانند فیروز کوهی، جمشیدی وهزارهٔ قلعهٔ نو) و ایماقهای جنوبی (مثلاً تیمنی). در واقع دستهٔ سومی هم وجود دارد که متشکل از تیموری و ایماری از قبایل مشهور به ایلات است. بیشتر این قبیله ها نیمه کوچی یا بعضاً کوچی هستند و از نظر کلتور به آسانی از افغانها ((پشتونها)) * (مخصوصاً قبایل درانی) فرق نمیشوند؛ همچنین آنان غژدیهای سیاه از نوع غژدیهای درانی را به کار می برند. به عبارت دیگر، آنان از نظر کلتور، افغان شده اند (Afghanised) ((پشتون شده اند Pashtunised))؛ هر چند که زبان فارسی (تاجیکی) ((دری)) خویش را نگهداشته اند.

گذشته از انقسام قبیله های ایماق از نظر کلتور، یک نکتهٔ دیگر را نیز، آن سان که پیشتر بدان اشاره شد، باید در نظر داشت و آن اینکه هر یک از قبیله - های ایماق از نگاه منشأ به نژادی مخلوط ارتباط دارد، واین مسأله با مطالعهٔ نامهای قبیله یی فرعی ومقایسهٔ این نامها با اصل عنعنی آنها به خوبی می تواند ثابت و مدلل شود. درین مورد، به نظر من، توضیح ذیل دربارهٔ وجه اشتقاق عامیانهٔ نام جمشیدی، دال بر مقصود است: به قرار این توضیح، باید ریشهٔ کلمهٔ جمشیدی، کلمهٔ «جمع شد» دری باشد((؟)) نام چهار ایماق نیز، که کلمهٔ اول آن دری (چهار) و کلمهٔ دوم آن ترکی - مغلی (ایمک - قبیله)

---

(۱) شرحی مختصر در بارهٔ انواع مختلف غژدی سیاه کوچیان افغان ((پشتون)) در «کوچی های افغانستان»، ۱۹۵۶، ص ۳۶ ((به انگلیسی)) ارائه کرده ام. نیز مراجعه شود به «کوچی های افغانستان»، ۱۹۵۹ ((به فرانسوی)) که در کتاب «جغرافیای افغانستان» اثر ژ. هومبلوم، چاپ شده است.

* اگرچه دری گویان در محاوره، کلمهٔ اوغان (افغان) را در عوض کلمهٔ پشتون به کار می برند ولی کلمهٔ افغان به هر یک از ساکنان افغانستان، صرف نظر از زبان، قومیت وغیره، اطلاق می‌شود. مترجم

است، آمیختگی قبیله ها را میتواند منعکس کند؛ و هم ممکن است آنچه را که یک خان کهنسال تیمنی برایم توضیح داد، نشان دهد. او گفت که ایماقها از اصل و منشأ مختلف بودند و چنگیزخان آنها را دو رچها و قبیله مجتمع ساخت. من شخصاً ترجیح می دهم که این گفتهٔ صریح را به یک قول مبهم تر، تعدیل کنم و بگویم این کار توسط یکی از فرما نروایان ترکی - مغلی (تیموری ؟) که باري در این نواحی حکومت میکرد، صورت گرفت.

ایماقها از رهگذر روش زندگی و بسیاري از مشخصات کلتوري، از هزاره‌های هزاره جات فرق دارند؛ ولی از نظر خود ایماقها، مهمترین فرق بین‌شان این است که ایماقها پیرو مذهب سنی هستند. (۱)

هزاره (۲)

هزاره‌ها و جای بود و باش آنان

هرچند هزاره های تعلیم یافته غالباً ادعا میکنند که هر سه دسته یا بهتر

---

(۱) مطالب بیشتر راجع به چهار ایماق، بسالتر نشر خواهد شد.

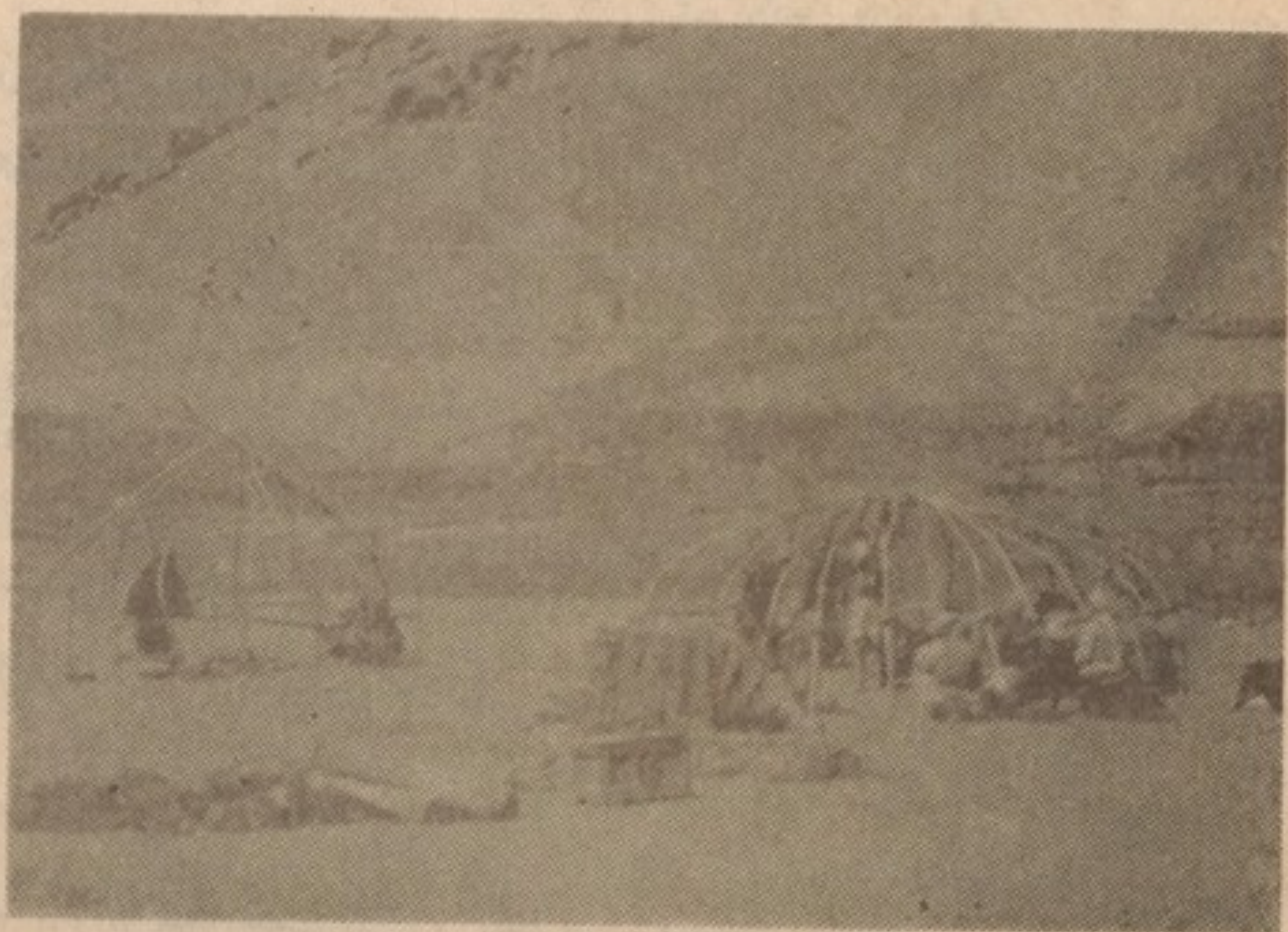
(۲) نقل حروفی صحیح کلمه از روي نوشته دری چنین خواهد بود: هزاره Hazaarah ((واضح است که نویسنده وهمچنان راورتی در ضمیمه‌یاد داشتها یی در باب افغانستان و قسمتهایی از بلوچستان» درنقل حروفی کلمهٔ هزاره، دچار اشتباه شده و تصور کرده اند که این کلمه، مانند کلمه های کوه‌وراه و مانند آنها مختوم به (ه) است. مترجم)) در سطور بعدي (ه h) غیر ملفوظ آخر کلمه، دربن مورد و در موارد مشابه حذف خواهد شد مگر در بعض نامهاي اما کن. (h) غیر ملفوظ در اسماي اما کن که یک وقت نوشته میشده و بعد حذف شده ((که در نوشته هست اما در تلفظ مردم نیست؛ مانند: بهسود - بیسود - Be (h) sud)) در بین قوس ( ) گرفته خواهد شد.

باید گفت که (ه) در اول کلمهٔ هزاره در تلفظ مردم غالباً قابل سمع نیست ((درست است که در محاوره (ه) اول کلمه ((ا - a)) تلفظ میشود.)) ازره Azara وازره Azra تلفظ میشود. کلمهٔ هزاره در آغاز ازطرف دیگرمردم به هزاره ها اطلاق شده وسپس هزاره ها خود همان نام آن را پذیرفته اند. «علی اکبر شهرستانی.»

بگوییم ، مردم ، یعنی مغول ، چهار ایماق و هزاره ، یکی و همین چیزاند ، یعنی مغول اند ؛ اما این ادعا ، هنگامیکه مسأله از لحاظ کلتوری آزمایش شود ، درست نیست .

تعداد هزاره ها (از نیم تا یک ملیون) خیلی بیشتر از دودستهٔ دیگر است ، و اگرچه همهٔ هزاره ها اصل ومنبع واحدي ندارند ، یك واحد کلتوري را تشکیل میدهند ؛ وچنین تصوري هم نزد خودشان وهم نزد دیگران موجود است ؛ همچنان آنها همه پیرومذهب شیعه هستند .

محل سکونت هزاره ها به هزاره جات معروف است ، به استثناي ناحیهٔ شمال سلسلهٔ بزرگ هندوکش ، آنجا که درمیان اقوام دیگر ، هزاره هاي ((اسماعیلی)) زندگی میکنند ؛ اینان به نام « کیانی » نیز یاد میشوند .



عکس ۳ ـ چپر ها ی هزاره‌های‌شمالی هنگا م نصب کردن به‌وسیلهٔ زنها و یـــك مـــرد ، د ر یـك‌درهٔ فرعی غور بند (قبیلهٔ‌دای کلو، اردوگلی ، باارتفاع ۳۱۰۰ متر) . به‌سوی چپ «چپر چوب» های خمیده توسط زنها به زمین فرو برده‌میشودوبه سوی راست، مردی به کمك‌زنها چپر چوبها رابه خادهٔ وسطی (کـه‌اچه‌نام‌دارد) وصل میکند .(عکاسی ك.ف. جولای ۱۹۵۳) .

سرزمین هزاره‌ها از سوی شمال به قسمتهای جنوبی ولایات مزار شریف و قطغن میرسد (بشمول کهمرد ((کهمرد)) و سیغان، دوآب و قسمتهایی از درهٔ صوف، دوشی و غوری در داخل ساحهٔ هزاره) (۱). در شرق، خط سکونت هزاره‌ها از میان درهٔ غوربند میگذرد و به سوی جنوب در امتداد سلسله کوههای پغمان و سنگلخ ((سنگلاخ)) سپس به جانب مشرق کتل اونی، پیش میرود و از آنجا به طور کلی از کوهپایه های جنوب- جنوب غربی میگذرد و به ساحهٔ قلات غلزی میرسد. هزاره‌ها اما بقاً در اطراف غزنی و در قسمت غربی دشتی که جادهٔ بزرگ کابل - قندهار امروز از آن میگذرد، میزیستند؛ یعنی قره باغ، مقر و البته در خود قلات هم، (۲) وحتی در دشت جنوب قلات، آنجا که به قرار گفتهٔ دهقانان افغان ((پشتون))

---

(۱) طبق گزارش برهان الدین (رجوع شود به: کوناربار رینگ، ۱۹۳۹، ص ۱۳) مردم هزاره در بدخشان و قطغن نیز سکونت دارند. به قرار گفته الیزابت بیکن (به نقل از دونالد ویلبر، ۱۹۵٦، ص ۹۳) در عهد امیر حبیب‌الله (۱۹۰۱-۱۹۱۹) یک تعداد زیاد هزاره‌ها در جنوب سرپل مزار شریف ((اکنون در ولایت جوزجان)) تا حدود چغچران سکونت پذیر شدند؛ یعنی زمانی که به فراریان هزاره که پس از تسلط امیر عبدالرحمان در سال ۱۸۹۲، هزاره جات را ترک کرده بودند، اجازه داده شد به افغانستان برگردند و برای شان در آنجا زمین داده شد. به هنگام غلبهٔ امیر عبدالرحمان و پس از آن، هزاره‌ها در اطراف قوته ((کویته))، و من یقین دارم که بزرگترین جمعیت هزاره در نواحی مشهد ایران، توطن اختیار کردند. دراین مورد به عقیدهٔ من، ایوانف (۱۹۲٦، ص ۱۴۵) بر غلط رفته است آنجا که میگوید بربری های (یعنی هزاره) متمکن در حوالی مشهد، صرف از قلعهٔ نو آمده اند. ایوانف تقسیمات فرعی ذیل را ذکر میکند: ۱- اروزگانی، ۲- جاغوری، ۳- بیسود ((بهسود))، ۴- دایزنگی، ۵- دایکندی ٦- لال جنگی، ((لعل و سرجنگلی))، که همهٔ اینها قبیله ها یا/و ناحیه‌های هزاره جات است.

(۲) به قول راورتی (۱۸۸۸، ضمیمه، ص ۳۹) نام قلات غلزی در زمان اکبر امپراتور مغول (۱۵۵٦-۱٦۰۵) «کلات برلوک» بود. محتملاً برلوک در آن وقت یکی از قبایل هزاره بوده است؛ آن سان که راورتی (ضمیمه، ص ۹۳) به آن اینگونه اشاره میکند: «مین Ming یا هزاره ((هزارهٔ)) برلوک».

کاریز هایی موجود است که خیلی پیش ازین توسط هزاره ها حفر شده است.
به نظر میرسد که از زمان احمدشاه بابای درانی (یا ابدالی) (۱۷۴۷-۱۷۷۳) به بعد، یا به قول راورتی اندکی پیشتر از آن، هزاره ها به کوههای شمال غرب رانده شده اند.... قبلاً سرحد جنوبی مسکن هزاره ها، خیلی نزدیک به قندهار بود *؛ ولی در این ۶۰-۷۰ سال این سرحد، خیلی نامشخص شده است زیرا عدهٔ زیادی از قبایل افغان ((پشتون)) در آنجا مسکن گزین شده اند. در مورد دهله (ه) ((دهله)) (وادی ارغنداب، در جنوب جاغوری)، توری (در شمال قندهار) وغیره، وحتی بیشتر به سوی شمال در اروزگان در دایه و فولاد و در گیزاو (گیزاب) به سمت شمال غرب هلمند، نیز مسأله به همینگونه است. سرزمین هزاره، از جانب غرب به اقامتگاه ایماقها می پیوندد، و چون نقشه های دقیق در دسترس نیست به صورت کلی میتوان گفت به غور، چغچران و سنگچارک پیوستگی دارد. به صورت تقریبی این سرحد را میتوانیم بر جادهٔ (کابل)، پنجاو (پنجاب)، هرات، آنجا که این جاده اندکی به سوی شرق دولتیار یا درست به سمت غرب دهکدهٔ هزاره گی گرمو (گرمآب) می پیچد، مشخص کنیم.

وضع قبیله یی و اجتماعی

به استثنای مردم تاجك، هر کس دیگر در افغانستان به یك گروپ نژادی مشخص تری، غالباً به یك گروپ قبیله یی با کم یا بیش بنیهٔ ثابت و معین، متعلق است. یك مثل مشهور افغانی چنین است: «یك هزارهٔ بدون «دای»، مانند افغانی ((پشتونی)) بدون «زی» است». به این مفهوم که برخورد با هزاره یی که به قبیلهٔ معینی متعلق نباشد، غیر قابل تصور است؛ عیناً مانند آنکه دیدن افغانی ((پشتونی)) بی قبیله، ناممکن است. به نظر میرسد که نام اغلب قبیله-های هزاره با «دای» آغاز میشود ولی دشوار است بتوان گفت که این گفته

---

* «دراین موارد تحقیقات مزید به عمل آمده است و در حملهٔ شاه محمود-هوتك بر اصفهان، هزاره های زیاد در لشکر او بودند که در حوالی زمین-داور سکنی داشتند. شاه علی اکبر شهرستانی»

تا چه حد موثق است (۱). معمولاً گفته میشود که به تعداد ده «دای» باید موجود باشد. اینها عبارت است از: دای ختی ((Khitay ختای ؟)) (در ارزگان)، دای میرکشه (ه) (در جاغوری و به طرف غرب قره باغ وغزنی)، دای فولاد (شمال ارزگان، غرب جاغوری)، دای کندي (ساحهء وسیعی که به ناحیهء ایماق میرسد، درجنوب غرب دای زنگی)، دای زنگی (در جنوب قسمت غربی کوه بابا)، دای میرداد (شرق دایزنگی و در به (ه)سود)، دای دهقو ((دیقو)) (دهقان) (بهسود شرقی)، دای چوپو ((چوپان)) (جنوب جاغوری) ودای قوزي (ناحیهء وسیع در شمال بامیان، وشیبر، قسمت جنوبی قطغن). کم از کم یک «دای» یازدهم نیز وجود دارد به نام (کلو) (کلان) در گوشهء بالایی غربی درهء غوربند؛ ولی این دای کلو، صرف یک قبیلهٔ فرعی شیخ علی است.

تحلیلهای نام «دای»، گوناگون است؛ واز آن خود هزاره ها هم قناعت بخش نیست.

به قرار روایات معمول نگارش تاریخی، «دای» جدهمه هزاره ها بوده است و بنابرین «دای» های مختلف، فرزندان اویند؛ اما این گفته، کاملاً ساختگی است. توضیحی هم که فریز رتستلر (۱۹۵۳، ص ص ۵۶ - ۵۷) پیشنهاد کرده، احتمال صحت آن ضعیف است؛ او میگوید که «دای» یک شکل تغییر خوردهٔ کلمهٔ دری «ده» به معنای (۱۰) است و بنابرین تشکیلات نظامی چنگیزي را منعکس میکند. اما این امر خیلی دوراز حقیقت است؛ ونیز برایمن چنین توضیح شده که «دای» فقط به معنای «دهکده ها» (جمع کلمهٔ دری ده) بوده است؛ شاید این تصور از شکل معمول «ده زنگی» Dehzangi و «ده کندي» که در نقشه های کتاب

---

(۱) چند تن قبیلهٔ مهم هزاره با «دای» آغاز نمیشود؛ مانند شیخ علی و بهسود؛ رجوع شود به: الیزابت بیکن، ۱۹۵۱، ص ۲۳۳، آنجا که این خانم، شباهت با قبیلهٔ مغولی «باسوت» را ذکر میکند که در «تاریخ سري مغولها» درج است.

«بررسی هندوستان» وغالباً در نوشته های اریتانیایی دیده میشود، به وجود آمده باشد ـ کلمهٔ دایزنگی، که همین طور تلفظ میشود، دراینصورت شکل تغییر خوردهٔ «ده زنگی» (Deh-i-zangi) ـ دهکدهٔ زنگی، خواهد بود. ولی امروز کلمهٔ «دای» به معنای «دهکده» نیست، واکثر هزاره هاآن را بـه معنای «قبیله» توضیح میکنند و دراین مـورد چنین معنایی هم انتظـار بـرده میشود. ارتباط احتمالی این کلمه با کلمهٔ «دای» که درهزاره گی به معنای تودهٔ علف خشک برای زمستان ((بیده)) یا تودهٔ بته جهت سوخت است، به عبارت دیگر: چیزهایی که جمع شده و یکجا گذاشته شده باشد، ثابت نیست. اگر چنین باشد، «دای کندی» به حیث مثال، شاید «بخش کندی» یا «بخش در کندی» یا «قبیلهٔ کندی» معنی دهد. دراین مورد میخواهم به این احتمال اشاره کنم که استعمال «دای» بدین معنی به وسیلهٔ شباهت آن با کلمهٔ «زی» پشتو (به معنای: پسر son of) دوی شدهٔ آن:



عکس ٤ ـ چپر (طرف راست عکس ۳) اکنون تقریباً تکمیل گردیده ودر اطراف آن از سوی پایین «چغ» واز سوی بالا «نمد» گرفته شده ودود رو در بالای دروازه گذاشته شده . در عقب آن چمنزار دیده میشود . (عکاسی ک.ف. جولای ۱۹۵۳) .

(جی) به حیث مثال در کلمهٔ غلجی) تأیید و تقویت شده است. (۱) * با وجود این دلیل و دلایل دیگری که پیشتر به آنها اشاره شد ، باید افزود که معنای حقیقی «دای» هنوز هم قابل تأمل است. رویهمرفته تا کنون واضح نیست که آیا کلمهٔ «دای» مغولی است یا معنای پسر و خلف را که بهترین توجیه آن است ، دارد.

علاقه و تمایل شدید به قبیله که در افغانها ((پشتونها)) وجود دارد در این هزاره ها به آن حدت دیده نمیشود ؛ اما ممکن است این وضع پیش از حکمروایی امیر عبدالرحمان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱) ، هنگامی که هزاره جات کمتر تحت تسلط حکومت مرکزی قرار داشت ؛ طور دیگری بوده باشد. اساساً سازمان قبیله یی ، مبتنی بر سلسلهٔ نسب پدری است ؛ همهٔ قبیله های فرعی به نام یك جد (سلف) یاد میشود و این قبیله های فرعی به نوبهٔ خود از یك جد مشترك سرچشمه میگیرد و بنا بر آن روش قبیله یی عیناً مانند نسب نامهٔ خانوادگی به نظر میرسد.

زن بدون نقاب و حجاب است ووضعی با لنسبه آزاد دارد ؛ امابا وجود نقش مهمی که در امور روزانه دار است ، نسب مادری مهم شمرده نمیشود ؛حتی با آنکه روابط با اقوام مادری (مخصوصاً برادرمادر دا یه «غه») * * خیلی نزدیك

---

(۱) ارتباط این کلمه با کلمهٔ «دایی» به معنای ماما ، برادر مادر (نیز در لهجه های ترکی)، بعید به نظر می آید.

*«دای، دهیو: به ریشهٔ بسیار کهنی می پیوندد که معنای آن قبیله وطایفه است. دای زنگی (=دی زنگی): قبیلهٔ زنگی (وك : قاموس زبان هزارگی ، مقدمه ، تألیف شهرستانی؛ فولکلور هزاره ، مقدمه ، تألیف شهرستانی ، نسخه های قلمی در کتابخانهٔ پوهنتون کابل و مرکز تحقیقات علمی پوهنتون کابل). تذکر شاه علی اکبر شهرستانی »

* * «ابغه abagha به معنای کاکاست نه ماما. مامارا تغایی taghaayi و نغچی naghachi میگویند. شهرستانی »

است. البته روابط با مادر خیلی، بوسیلهٔ رسم معمول ازدواج خاله‌زاده ها که در اسلام توصیه شده، تحکیم میشود. هردو نوع ازدواج خاله زاده‌ها، ازدواج یک جانبه وازدواج متقابل، مروج است ولی نوع دوم آن مرجح تر است.

درمیان قبایل فرعی، نه رواج ازدواج بیرون قبیله یی(exogamy)را میتوان مشاهده کردونه رسم ازدواج درون قبیله یی (endogamy) را. لیکن میتوان گفت که همهٔ هزاره، ها به عرف زناشویی درون قبیله یی پابند هستند؛ زیرا ازدواج با افراد خارج قبیله، بسیار نادر است و این امر یعنی امتناع از ازدواج بیرون قبیله یی، در بین هزاره های اسماعیلی به مشخص ترین صورت به چشم میخورد...

دنبا له دارد



گرانو وطنوالو، د افغانستان د خلك دموكراتيك گوند او انقلابی شورا په رسمی او صمیمانه توگه د افغانستان د ټولو اتباعو لپاره د عقیدې، مذهب او غوره عنعنواو رسومو آزادی اعلام کړې او هغه تضمینوی. بایدپه‌خپل گران وطن کې په رښتینی کارسره، د دې بلنې ته مثبت جواب ور کړو

شفاهي ولسي تخليق

ليکنه او څېړنه د نادر جلالي

لفظي و لسي هنر، تخليق يا د خلکو فرهنګ او شفاهي و لسي تخليق د «فولکلور» په نامه يادېږي. فولکلور چې انګرېزي کلمه ده چې معناي ولسي نبوغ او ولسي پوهه ده. زياتره دغه کلمه د لفظي يا شفاهي ادبياتو او تخليق په باره کې استعمالېږي چې دهغې په چوکاټ کې د ولسي نبوغ او تفکر داسي تخليقونه؛ لکه د ټهر ماتا نونکلونه، حماسي سندرې، افسانې او نکلونه، اساطيري داستانونه، ولسي لنډۍ، متلونه، کيسي او کيسې، او د ولسي شفاهي سندرو بېل بېل ډولونه شامل دي. د ولسي تخليق او شفاهي ادبياتو بېل بېل ډولونه او تخليقونه چې د زمانې په تل کې په لرغونو زمانو کې منځ ته راغلي دي او خوله په خوله او نسل په نسل يو بل ته انتقال کړي دي په اوسني زمانه کې هم ژوندي ژوندانه ملګري کوي او د خلکو له ژوندانه سره يو ځای په لاشعوري ډول خپل هستي او تکامل ته دوام ورکوي. اوس هم په کلو او بانډو، چارونو او کورنيو کښې کله چې مور خپل نازولی زوی په غېږ کې وا خلي او له تي ورکولو وروسته، غواړي چې ويده يې کړي نو دا لومشهوره سندره يې په غوږ کې زمزمه کوي او په مهربانه او له عواطفو نه په ډک آواز وايي:

آللو للو للو، تاسي مه راځئ غلو

زما جان داسي ويده دی

لکه ګوډی د هېنو

آللو للو....

آللو للو للو، تاسی مه راځه غلو
زما جان داسې ویده دی
لکه خر کنده پیشو

آللو للو ....

آللو للو! مه راځه غلو
د کلا تر شا منګی دی
منګی ډک دی له روبو

آللو للو! مه راځه غلو
زما جان داسې ویده دی
لکه ګوډی درنجو

په دې ډول نازولی ماشوم د دغه عاطفي لړونکې په آواز په خوا ږه خوب ویده کېږي.
همدا رنګه کله چې مور هواري خپل ماشوم چې لا په خبرو نه دی را غلی، خوشحاله وساتي او وې خندوي، نو دغه وړوکی منګول په لاس کې نیسي او په مورنۍ مهربانۍ یې د خوږې په ګوتو باندې ګوتې ږدي او د «اکو بکو» مشهوره سندره ورسره وایي:

اکو بکو او مبارکو (مبارکو)
سوبه موبه
ولاړه په تبي
آن راو سوړی ګړی
دا کلاه دچاده؟

دا کلا د آدم او درخانۍ (له دې سره يې په تېر با ندې و تخنوي او ماشوم، کټ کټ په خنداشي.)

همدا رنګه اوس هم د کاله مشره او د کلي سپين سري او محوره با تجربه مېرمن، د شمې له خوا، له چې د ماښام ډوډۍ وخوړل شي، ماشومان ترې چاپېره شي او ورته وايي:

«انا جانې، نکل را وا چوه!»

او انا هم دخپلو لمسيانو دخوشحا له سا تلو او په خوا‌ږه او خوشحاله خوب د هغودويده کولو لپاره، هغه نکلونه چې ښايي دې هم په خپل ور کتوب کې له خپلې اناڅخه اورېدلي وي؛ لکه ددلي اوشهي کيسه، د آدم خان او درخانۍ کيسه؛ د جلا د خان او شاپېرۍ کيسه؛ د فتح خان بړېڅ کيسه؛ دظريف خان ازمايي کيسه، د سيف الملوک، سات ملوک اوښاپېرۍ کيسه، اودا بې نورې په مخصوصه لهجه او منله شوې مقدمه: «وو نه وو يو با چاو، با چا زمو نږ او تاسې خدای دی....» پيل کوي او په دې توګه هغه فولکلوري ولسي غنا چې د پېړ يو په ترڅ کې دولسونو دا جتماعي ژوندانه په جريان کې منځ ته راغلې دي، خو له په خوله تکرا ر يږي، اشنېږ يږي او خپلې هستۍ ته دولس له ژوند سره يو ځای دوام ور کوي. همدا وجه ده چې د ولسي شفاهي تخليق ډ ېر لو نه: لکه کيسې، نکلونه، سندرې، متلونه، کيسې او د خلکو حماسه دولس ماشومانو، ځوانانو، زړو او سپين ږيرو، نرواو ښځو ته يو شان معلومې، په زړه پورې او ارزښتناک دي او هېڅکله يې له اورېدلو او اورولو، نه ستړي کېږي او نه مړ يږي او هر څوک يې خپله دزړه سندره بولي. خو ټول خلک په دې نه يو هېږي چې د غه ولسي غنا اودولسي نبوغ او تفکر سرشاره خزانه څنګه منځ ته راغلې، څومره ستر توب او ارزښت لري او تاريخي سېر يې څنګه راغلی او اصلي و يونکی يې څوک دي.

د فولکلور اوولسي تخليق تاريخچه د زمانې ډېرو زو رو کو نو نواود بشري ژوندانه ژور تل ته رسېږي. د بشري تفکر او نبوغ د غه ستره غناهغه وخت خپله هستي او پيدا ښت پيل کړې دی چې بشر يې لاد ليک او لوست څخه محروم

وو ، یعنې فولکلور یا ولسي شفاهي تخلیق د لیک تر پیدا ښت پخوا د خپلې هستي دوره اوږده دوره تېره کړې ده .

د ولسي شفاهي تخلیق بېل بېل ډولونه ؛ لکه سندرې ، نکلونه ، متلونه اونور د بشري شعور هغه ستره او څرګنده پانګه ده په کومو کې چې خلکو خپل افکار ، احساسات ، عواطف او عقاید څرګند کړي او ساتلي او خوله په خوله یې له یوه نسل څخه بل نسل ته انتقال کړي دي . د لیک د پیدا ښت نه پخوا د ولسي شفاهي تخلیق همدغه سوغاوې دي کوم چې د ماضي په باب د خلکو عقاید ، افکاراو پر داهتونه اودراتلونکي په باب د هغو هیلې ، آرزوګانې او ارمانونه او افکار ځلېدلي دي .

دا چې د فولکلوریکو آثارو د منځ ته راوړو انګېزه له کومه را پیدا شوه او انسانانو څنګه د غه لاره د خپلو افکارو ، عقایدو او ارمانونو او امیدونو د څرګند- ولو او خوندي کولو د پاره غوره کړه ، غواړو چې دې پوښتنې ته د علم له دریځ څخه قانع کوونکی ځواب ورکړو .

په دې توګه پوهېږو چې انسان یو ټولنیز او فعال موجود دی او تل یې هڅه کړې ده چې د خپل کار او د فکر اومتود قوت د په کار اچولو له لارې خپل ژوند تأمین کړي او طبیعت د هغو له ټولو واقعیتونو او پېښو سره د ځان او د خپل ژوند له د بسیا کولو په خدمت وګماري او په هغه باندې توافق څرګند کړي چې د دې هدف د لاس ته راوړلو د پاره د انسان لمړنی وسیله او وسله ، خپل کار او فعال موجودیت دی . په دې ډول چې کار نه یوازې د انساني ژو- ندانه د مادي تأمیناتو وسیله ده بلکه د انساني نبوغ ، استعدادونو او مهارتونو د ودې او ځلونو او بشپړولو وسیله هم ده ؛ په دې ډول په زغرده ویلای شو چې کار د انساني نبوغ او تخلیق د مهارت د تشکل او تکامل یوازینی قانع کوونکی او مؤ- ثره وسیله ده یعنې کار دی چې بشري افکار یې وځلول او په غوړ ونو یې وګمارل او د تکامل او پر مختګ په لور یې ور مخ وتمبول . همدغه کار دی چې د فولکلوریکو آثارو ، یعنې د بشري نبوغ او تفکر د څرګندولو او ساتلو وسایل ، یعنې کیسې ، نکلونه ، سندرې او د بشري عواطفو د څرګندولو نورو ډولونو ته یې د لمړي ځل

دپاره په ژوندانه کې تحقق ورکړ. خلک له پخوا څخه دې ته متوجه شوي چې سندرې د کار ستومانۍ له منځه وړي او په هغه کښې آهنګ، نظم او توازن منځ ته راوړي. دوی ته څرګنده شوې ده، چې د سندرو په ویلو سره سړی په آسانۍ سره کولای شي یو پېټی تر منزل او ورسوي یا اوږده لاره بې له دې چې ستومانی او دلارې اوږدوالی حس کړي، طی کړي او یا په خنګله کښې واښه پرېکړي، ځکه سندرې، عواطف او هیجانات پاروي او سړي ته جرأت او د فعالیت توازن وربښي. لرغونو آریاپانو چې به کله د جګړې میدان ته دانګل نو د سندرو په ویلو سره به تلل او هرو مرو به یې سوبه هم کوله. اوس هم پښتانه د رزم او بزم میدان ته د سندرو سره ورځي؛ او پر دې لارې د سندرو په ویلو سره چې د لارې غاړې بې بولي، لنډوي؛ په لاره پرزو کاروانو ته د سندرو له ویلو سره ورځي او د راتلونکو مشکلات د سندرو په ویلو-سره ځان ته آسانه کوي. پښتانه د هر کار د پاره خاصې سندرې لري چې له هغې جملې څخه یوه د لو کولو سندره ده چې د لوګرو له خوا ویله کېږي او د یوې پښتنې پېغلې احساس څرګندوي چې وايي:

لو دی د غنمو یاره
لو دی د غنمو یاره
ګېډۍ راواچوه بنګړې راغلي د یېنه
یاره لولو ....

دا سندره ظاهراً د یوې پېغلې له خوا ویل شوې ده چې مین یې لو کوي او دا ترې ګېډۍ غواړي تر څو بنګړي پرې راونسي. که څه څرګنده، دغه سندره هغه رېتم لري چې لو یې لري؛ نو کله چې لوګري دغه سندره وايي نو خو د لوګري ملاس لاره اچولو او د غنمو د وږیو د پرېکولو او ټولولو ریتم او موزونیت ساتي او په دې ډول له یوې خوا کار پرمخ ځي، له بلې خوا، لوګري یې د ستومانۍ له احساس څخه، «لو» یعنې کار ته دوام ورکوي.

په هر حال، فولکلوري سندرې په هغه دوره کې منځ ته راغلې دي چې انسان په ابتدايي حالت کې ژوند کاوه. لومړنی انسان نه شو کولای چې په واقعي توګه د طبیعت په خاصیت او د هغه د پدیدو د پیدایښت او اصلیت په څرګنوالي

بانـدې پوه شي. ده فکر کاوه چې دی او د ده ژوند او چاپېریال، ښو او بدو ارواحو احاطه کړی دی؛ ځکه خو ده هڅه کوله چې دغه ارواحګانې د ځان په نسبت مهربانه کړي او د ضرر مخه یې ونیسي او هغه ځان ته تابع کړي. په دې ډول یې به موزون آهنګ سره ځینې اوازونه کول او تضرعي سندرې به یې ویلې چې په دې توګه د ولسونو د مناسکو او مذهبي او شعایري سندرو لومړنۍ ریښې وتړلې شوې. د انسانانو لرغونو نیکونو او اسلافو، دغه مناسکي او شعایري سندرې د پسرلي په موسم کې ویلې چې طبیعت په دوی مهربانه شي او ډېر بارانونه و اوریږي او په اوړي کښې به یې دغه سندرې تکرارولې چې طبیعت دوی ته ښه حاصل ورکړي. دغه ډول مناسک او مراسم په بېلو بېلو وختو ـ او کښې، په بېلو بېلو ولسونو کښې، په بېلو بېلو اشکالو موجود وه؛ مثلاً تر اسلام پخوا، مصریانو له لرغونو زمانو څخه دا عقیده درلوده چې د نیل د طغیان په وخت کې باید نیل ته تحفه ورکړي چې له قهره کښېني او توفاني څپې یې ډېرې او خلک یې له تهدید څخه خلاص شي. په دې ډول هر کال د پسرلي په موسم کې چې د نیل د طغیان وخت وو، د نیل د ناوې په نامه یوه ښکلې انجلۍ یې سینګاروله او له سندرو او دعاګانو سره به یې د نیل څپو ته غورځوله چې د نیل اوبه ډېرې شي. دغه خرافي دود چې ریښې یې د لرغونو مصریانو په لرغونو عقایدو کې تړل شوې وه د اسلام د دوهم خلیفه تر وخته جاري وو تر هغه وخته چې د مسلمانانو له خوا د مصر د فتح کولو نه وروسته، دغه دود منسوخ شو. اوس هم کله کله لیدل کېږي چې کله بارانونه لږ وشي او کال وچ واشي، ازګران یوې پراخې دښتې ته وزي، دعاګانې کوي، سندرې وایي، صلواتونه باسي او غواړي چې باران و اوریږي. همدا رنګه د باد د درولو او پارولو په باب تر دې وروستیو وختو پورې ځینې سندرې موجودې وې چې د هغو په وسیله یې د باد د درولو یا پارولو غوښتنه کوله؛ مثلاً په دري ژبه کښې دا سندره د ورځې د کوچنیو هلکانو له خوا ویله کېږي؛ کله چې غواړي باد ولګېږي، وایي:

حیدرک جلالی
شمالاره تورانی

او کله چې غواړي باد ودرېږي ، وایې :

حیدرك خسته

شمالاه کې بسته ؟

که څه هم دغه سندرې اصلاً د شمال (باد) محرك یا مخنیوونکی نه دي ، خو څرنګه چې لرغونو انسانانو د طبیعت د پدیدو په باب د اسې عقیده درلوده او دغه ډول سندرې یې جوړې کړې او په خپل وخت یې ویلې دي، خوله په خوله تر ننه ورځې پورې را رسېدلې دي چې د ولسونو فولکلور یې یکه یالګه یې ډکه کړې او د هغو په وسیله یې د بشریت د اسلافو افکار او عقاید ساتلي او تر راوروستو نسلونو پورې یې را رسولي دي. ځکه په طبیعت باندې د انسان بری او د کلتور او اګرونومي پوهنې پرمختګونو او پرمختګونو دا حالات جوت کړی دی چې مراسمي ، مناسکي او شعایري یا مذهبي سندرو ، اوس خپل سحر آمیزه الهمزه له لاسه ورکړي دي او اوس په ولسونو کې یوازې د لهږیکو اشعارو یا د لوبو د سندرو په شکل ساتلې شوې دي .

په پخوا زمانو کښې اکثره د ولسونو تر منځ ، سختې او خونړۍ جګړې پېښېدلې . د دغو جګړو په جریان کې به چې چا سوبه وکړه او میړانه به یې ښکاره کړه د جنګیالیانو او قهرمانانو په باب او د هغو د کارنامو او بریو په باب به خاصې سندرې او بوللې جوړېدې او نکلونه به یې کېدل . دغه سندرې به په واس کښې له جګړې وروسته هم په ډېرو مجلسونو او مراسمو کې ویل کېدې او خوله په خوله به نقلېدل . په دې ډول د ولسونو حماسي سندرې او نکلونه منځ ته راغلې ؛ وروسته یا دغه سندرې او نکلونه د سندرغاړو او نکلیانو له خوا د کومې ټاکلې سوژې له اساس سره یو ځای کېدلې او په هغو کې به د قهرمانانو ستاینه کېدله . په دې ډول د لرغوني یونان د حماسي سندرو او نکلونو په اساس د یونان د نامتو شاعر «هومر» حماسي داستانونه «ایلیاد» او «اودیسه» منځ ته راغلل ؛ همدارنګه په منځنیو پېړیو کې د حماسي سندرو او د قهرمانانو د نکلونو په اساس د «نیبلونګانو» په باب د الماني ولس سندرې ؛ د «رولاند» په باب د فرانسوي ولس سندرې؛ د کال موتسکي «جانګر» په باب د روسي ولس

سندرې او بولنې او بالاخره د پښتون ولس د فتح خان بړېڅ سندرې او نکل ، د آدم خان او درخانۍ ، خوشحال او شا تړينې سندرې او نکلونه او داسې نورې حماسي سندرې منځ ته راغلې . دغه ډول سندرې نه يوازې د جګړو او ولسونو ترمنځ د شخړو او مبارزو په باب جوړې شوې او منځ ته راغلې دي بلکه په دې باب هم پېړو لسونو کې ډېرې سندرې او نکلونه د هغو د فولکلور په خزانه کې را پيدا شوي دي چې هغه له طبيعت سره د انسان کلکه او نه ستړې کېدونکې مبارزه ؛ د اور ام نورو څېزونو د پيدا ښت په باب د انسان خاطرې او سندرې ؛ د ګور جوړولو ، ځمکو او اورولو ، څاروو روزلو ، ښکار کولو او نورو په باب سندرې او نکلونه دي چې په هغو ټولو کې د انسان د فعال موجوديت او له ژوند ، چاپېريال ، طبيعت او محيط سره د هغه مبارزه ښيي .

افسانې هم د زمانې په تل کښې اوږده سابقه او ژوره ريښه لري . په هغو کې په طبيعت باندې د انسان د برې اند ښنې ، د څاروو د ژوندانه په باب د انسان څارنه او ليدنه ، د چاپېريال او جهان په باب د انسان تصورات ، د طبيعت د خطرناکو پېښو ، اسرارو ، عجايبو او وحشتناکو خيالاتو په باب د انسان فکر او سوچ ، بيان شوی او تصوير شوی دی چې دا تر هرڅه لمړی د باد او باران ، توفان او برېښنا ، د ځنګلو نودوا کدارانو ، د پريانو او ديوانو او د انسان د ورستيالو او دهمنواروا حو په باب افسانې دي .

د کارګری انقلاب ستر ستاړو ال ، د اجتماعي ادبياتو مؤسس «ماکسيم ګورکی» ليکی : «په پخوا زمانو کښې انسانانو فکر کاوه چې انسان کولای شی په هوا کې والوزي ځکه خو په دې باره کې داسې اساطير شته دي - ګواکې انسانانو يا جوګيانو کولای شول چې د طلسم په وسيله په هوا کې والوزي . له همدې ځايه د الوتونکی غالچې په باب افسانه په ډېرو ولسونو کې موجوده ده او په دې باره کې د الوتونکي انسان د عقيدې او فکر په باب شاهدي وايي .

هيچا ته دا نه ده معلومه چې د دغو سندرو ، متلونو ، کيسو ، افسانو او اساطيرو او نورو فولکلوريکو آثارو ويونکي څوک دي او هغه لومړي او هيڅوک نشي کولای چې په ځانګړې توګه د هغو د مالکيت دعوه وکړي . اساسي او عمده ،

علمي او ثقه خبره داده چې فولکلور په کلي ډول د ولس تخليق، د ولس نبوغ، روايتو، عقايدو، افکارو، عواطفو او خلاقيت راوي دی. خلک، د غه قهرمان، خلاق او دوران جوړوونکی، تاريخ جوړوونکی او کلتور خلقوونکی قوت لکه چې د ولس د اجتماعي شعور، خلاقيت، تاريخ او نورو وياړونو جوړوونکی او خلقوونکی دی؛ همدا شان د فولکلور قهرمان، تل ژوندی او جاويدانه مالک او خلقوونکی دی. هو، د خلکو د ډېر له اوږ فکري او جسمي فعاليت او نبوغ په نتيجه کې د ولسي نبوغ او خلاقيت ټول پيدا ښتونه او ښتونه منځ ته راغلي، وده يې کړې او کمال ته رسېدلي او د خلکو د ژوندانه د ځېرې او د اجتماعي او اقتصادي فورماسيون له بدلون سره يې محتوی او لوري يو ځای بدل شوي او پرمخ تللي دی.

فولکلور د ډېرو په ترځ کې خوله هستی د ولسونو په منځ کې ساتلې ده او په داسي حال کې چې فولکلوريک آثار له يوې خولې بلې خولې ته، له يوه نسل څخه بل نسل ته، له يوه سندرغاړي او نکلچي څخه بل ته انتقال شوي او د غه پروسه يې د زمانې په اوږدو کې تل جاري ساتلې ده. د ولسونو د هراړخيز ژوندانه له تکامل سره، فولکلوريک آثار هم په نويو محتوياتو او نوي جهانبيني بشپړ شوي او غني شوي دي او تل ژوند د غه په تکاملي جريان کې تعقيب کړی او د خلکو د تکاملي ذهنيت او افکارو پلوشې يې ځلولې دي. فولکلوريک آثار زموږ په زمانه کښې هم خپل ژوند ته دوام ورکوي. په دې ډول چې پخوانۍ سندرې او افسانې د خلکو د ژوندانه د عيني او ذهني شرايطو سره سم، نوې سوژې او نوي چوکاټونه غوره کوي او له هغو سره جوخت، نوې افسانې او سندرې او نور فولکلوريک آثار منځ ته راځي او د ولسونو د فولکلور خزانه ډکوي او غني کوي يې.

د نړۍ د ولسونو فولکور د زمانې په تل کې خورا پېچلې او هراړخيزه لاره طی کړې ده چې په نتيجه کې يې د ولسونو د ژوندانه د خاص تاريخي سند او د خلکو د افکارو، روايتو، عقايدو او دودونو د روحياتو همنداري شکل غوره کړی دی.

ستندوي، افسانې، داستاني اشعار او متلونه د تاريخي شخصيتونو، فعاليتونو او پيښو په نسبت د ولسونو دارتباطاتو حکايت کوي. هغه د ټولنې د بېلو بېلو پړاوونو دژوندانه د داسې اړخونو خاصيت ټاکي کوم چې په ليکلو اسنادو کې نه دي تصوير شوي.

دخلکو له خوا جوړ شوی فولکلور دخلکو فلسفه او په رښتينې توب او نيکمرغۍ باندې د هغو ټينګ اعتماد او باور او په باطل باندې دحق دغلبې په باب د خلکو رښتينې عقيده څرګندوي.

دفولکلور جاويداني ايډيالونه دټولو ولسونو دهنري تخليق دپاره عموميت لري. توپير يې په دې کښې دی چې هر ولس، دغه ايډيالونه په خپلو ملی اشکالو کې چې د پېړيو په اوږدو کې يې تشکيل موندلی دی او ددوی له تاريخي او دژوندانه شرايطو ته تابع دي، څرګندوي.

د فولکلور هنری او جمالی اهميت ډېر ستر دی؛ دتمثيلونو غنا، دواقعيتونو د تصويرونو؛ دوسايلو تنوع؛ موجزيت؛ دژبې ساده توب، ښکلا او جذابيت، دخلکو دفرهنګ دد غه ستر عنصر، يعنې ولسي شفاهي تخليق يا فولکلورخاصه مميزه ده چې فولکلوريکو آثارو ته يې خاص جذابيت او عام مقبوليت ورښلی او دولسونو دفرهنګ او ادبياتو ستنه تشکيلوی.

موږ به دې باره کښې د نورې خبرې لرو چې په خپل وار به وړاندې شي.

توده های شرافتمند کشور، شورای انقلابی وحکومت افغانستان در راه احياء وانکشاف زبانها و فرهنگ ملی شما پيکار دامنه‌دار ميکنند

نوشتهٔ ب. زامق

زمینه‌های پیدایش ضرب المثلها

وقتی به فرهنگ یک جامعه نظر میاندازیم در نخستین نگاه، دانستنیهای پرارج و قیمتدار خلق یعنی فلکلور آن جامعه نظر ما را به خود جلب می نماید.

دانستنیهای پرارزش توده های عامه با تمام ساده‌گی بیان و افاده های عامیانه‌شان، مأخذی است عظیم برای شناخت یک جامعه و میشود از لا به لای آن، جامعه را شناخت و درک موثق از آن پیدا کرد.

از جملهٔ دانستنیهای پربهای خلق، یکی هم ضرب المثلهاست که با بیان کوتاه و موجز، مطلب بسیار مهم وحیاتی را باتمام وسعتش به ما توضیح میدهد. عموماً ضرب المثلها در حالتی بیان میشود که گوینده از بیان مطلبی عاجز گردد، وبرای تشریح بهتر مفهوم مورد نظر به طرف مقابل از آنها استفاده میکند.

ضرب المثلها مانند سرود ها، دوبیتیها، چیستانها، داستانها، و غیره که جزء لاینجزای غنای فرهنگ یک جامعه شمرده میشود، حاصل تجارب طولانی توده ها در ادوار متمادی حیات است.

دراین جا به پیروی ازواقعیت های یادشده، زمینه های پیدایش ضرب المثلها به اتکاء نقل‌قول های مردم که سینه به سینه از نسلی به نسلی انتقال یافته و تا اندازهٔ وسع و توان نگارنده، در چند سال ثبت شده است، خدمت خواننده‌گان

عزیز تقدیم میگردد . البته درصورتی که خوانندگان محترم، سهووغلطی دراین جا می بینند ، نویسندهٔ این سطور را اگر از آن ملتفت سازند ، بروی منت خواهند گذاشت .

باید یاد آور شد که این بحث طی کتابی تدوین گردیده است و دراین جا مجال ذکر ماخذ آن نیست ، البته این کار را به موقع آن خواهیم کرد .

نام رستم به از رستم

از رستم دستان یا قهرمان نامدار آریانای کهن که ابوالقاسم فردوسی حماسه‌پرداز شهیر خراسان در شاهنامه اش در بارهٔ او داد سخن داده است حکایت میکنند . هنگامی که از سیستان عازم سمنگان می گردید ، در میان‌راه به پهلوانی برخورد که نه تنها از دیدن وی به رستم ترس ووحشت روی‌داد بلکه از سعرایی خویش به وی ابا، ورزیده چنان وانمود ساخت که گویا وی، رستم نیست .

رستم عادت داشت به هر منزل و جایگاهی که میرسید و به چشمش شاداب و سر سبز می‌نمود وچراگاه خوبی برای رخشش شمرده میشد ، از رخش فرود میآمد ولگام (لجام) از سر آن گرفته رهامیساخت تا دقایقی رخشش در آن مرغزار ها بچرد وخودش نیز از اینکه خسته ومانده میشد ، لجام را زیر سر کرده بهخواب میرفت تالحظه یی بیا ساید .

میگویند وقتی رستم دریکی از وادیهای شاداب وزیبای هندو کش از رخش فرود آمد و آن را به چریدن گذاشت و خودش لجام رخش را زیر سر کرده روی صخرهٔ بزرگی به خواب رفت . بعد از طی چند ساعت که از خواب بیدار شد و به گرد و نواحی خویش نظر کرد، ازرخش اثری ندید . بناء در تشویش ودلهره بی یافتن رخش شد و هر چند جستجو کرد ، نشانی از آن نیافت . در این موقع به مرد تنومند و عظیم الجثه یی برخورد و از وی جویای رخش گردید . پهلوان موصوف باهیبت از رستم پرسید : « کیستی که نشان رخش رستم را از من میجویی ؟ » از اینکه رستم از وی در هراس شده بود وخود را چون موجود کوچکی در برابر او میدید ، از معرفی خویش به وی انکار نموده ، طوری وانمود

ساخت که یکی از خادمان رستم است و رستم او را پی رخش فرستاده است تا رخش را پیدا و پیش رستم ببرد . پهلوان مذکور به مجرد شنیدن این سخن از زبان رستم ، بی محابا رستم را به یک دست از زمین بلند کرده برسر شانهٔ خویش قرار داد و بادست دیگرش به طرفی که رخش رستم آنجا بود اشاره نمود، گفت : « رخش رستم آنجاست ! » بعد از اینکه رستم را دوباره بر زمین گذاشت ؛ رستم به مشاهدهٔ این قدرت فوق العاده از وی ، چون خود را در مقابلش ضعیف یافته بود از وی پرسید که آیا پهلوان بالا دست تری از خویش در جهان سراغ دارد یا خیر . او در خواب برخلاف توقع رستم ، اظهار داشت : « بلی ، پهلوانی که من بالاتر از خویش میشناسم ، رستم است و بس . » میگویند رستم با شنیدن این سخن از زبان وی ، نزدخود گفت : « نام رستم به از رستم ! »

همچنان این واقعه را طور دیگری نیز نقل میکنند و آن ، قسمی است که میگویند رستم زمانی که از خواب بیدار شد ، دید که رخشش دور آن نزدیکی ها نیست و در صدد پیدا کردن آن شد . در این اثنا ، مردی را دید که از دور رخش را در بغل گرفته به سوی وی میآید . آن مرد زمانی که نزدیک رستم رسید از وی جویای احوال شد . رستم که خود را در برابر زور بازوی وی ، زار وزبون یافته بود به پاسخش طوری وانمود ساخت که از جملهٔ خادمان رستم است و پی رخش وی آمده است . بعد از این که رخش را از وی تسلیم شد ، از آن پهلوان پرسید که آیا موجودی را بالاتر از خویش در جهان می شناسد یاخیر . او در جوابش اظهار داشت : « فقط رستم را ! » رستم بهمجرد شنیدن این کلمه اززبان وی گفت : « نام رستم به از رستم است » . دراین جا ، قول شاعر صدق میکند که میگوید :

منش ساختم رستم داستان   وگرنه یلی بود در سیستان

دو قرت و نیمش باقی است !

اصل و منشاء آن این است که میگویند وقتی سه نفر با هم رفیق سفر بودند ، شخصی در راه ، کاسه ماستی برای آنان آورد و چون ظرفی دیگر حاضر نبود ، بر آن قرار یافت که هر کدام سه قرت از ماست بخورد و چون چیزی

بماند باز از سر دوره کنند. شخص اول ، تمام کاسهٔ ماست را به نیم قورت سر کشید و گفت : «دو قورت و نیمش باقی است ! » شاعری نیز در این زمینه گفته است:

تا بزم جهان ناز و نعیمش باقی است　　　خرم دل عاشقی که نیمش باقی است
لب بر لب یار و دیده‌اش پرخون است　　　پیمانه همان دو قورت و نیمش باقی است

همچنان می‌آورند که سه نفر با هم به سفر می رفتند و شبی را در یکی از قراء گذرانده اند. شخصی در آن شب برای شان کاسه‌یی پر از آش آورد و چون قاشق نداشت ، قرار بر این گذاشتند که هر کدام سه قورت از آش بخورد و اگر چیزی باقی بماند، دو باره از سر دوره کنند. نفر اول از اینکه بسیار گرسنه بود ، کاسهٔ آش را به نیم قورت به پایان رسانید و رو به طرف رفقای همسفرش نمود و گفت: «دو قورت و نیمش باقی است ! »

همچنان گویند حضرت سلیمان(ع) از اینکه جن و انس را تحت سلطهٔ خویش داشت روزی مجموع جانوران دنیا را به ضیافت خواست. پیش از همه، غوکی سر از آب بر کرده و حصهٔ خویش را از سفرهٔ سلیمان(ع) بخواست. لقمه یی به او بدادند، بخورد و باز بخواست؛ باز بدادند، اما باز هم خواستار شد، تا آن وقت که تمام آماده گی های مهمانی حضرت سلیمان (ع) را خورد و همچنان آزمندی داشت. سلیمان علیه السلام از این وضع در حیرت بماند و از وی پرسید که «رزق تو روزانه چه مقدار است ؟ » غوک در پاسخ گفت : «سه قورت که اکنون نیم قورت آن را به من داده اند و دو قورت و نیم دیگر آن را انتظار دارم که به من بدهند ! »

این سه صورت، معمولاً در بین مردم شهرت دارد و مفهوم آنها یک چیز است. تفاوت تنها از نظر طرز حکایت و لفظ دیده میشود و از طرف دیگر البته نقش راوی را نباید از نظر دور داشت چه راویان حکایات و ناقلان آثار در طول زمان از نسلی به نسلی و از زبانی به زبانی به علاوهٔ انتقال آن ، چیزی بر آن افزوده و یا چیزی از آن کاسته اند ؛ مگر ، به هر صورت ، در اصل مطلب با وجود تغییرات لفظی و شکلی ، کدام خلل به وجود نیامده است.

شویکت ته کشم خوته کنم بیوهٔ زار (۱)
خربوزه بخور ترا به پالیزچه کار ؟!

شخص فقیری بازنش پالیز بانی میکرد، از این که شخصی غریبکار بود، روزانه به طور روز مزد، مزدوری میکرد واز پالیز، زنش وارسی مینمود. میگویند زن وی زشت صفت بود و با مردی رابطه داشت. شب که شوهرش از کار میامد از اینکه مانده وخسته بود، پس از خوردن ماحضری مختصر، به خواب میرفت و بعد از خفتن وی، آن مرد میآمد. یک شب، مرد به زن گفت:

شویکت ته کشم خو ته کنم بیوهٔ زار؟!

آن زن در پاسخش اظهار داشت:

خربوزه بخور ترا بپالیز چه کار

جایی رسیده که شتر را بهنمد داغ میکنند!

آورده اند که شتری از صاحب خویش به شتر دیگری شکایت کرد که همواره بار های سنگین و گران بر پشت من میگذارد و مرا طاقت تحمل آن نیست. شتر گفت: «بار او چه چیز است که از حمل آن عاجزی؟» گفت: «اغلب اوقات نمک است.» گفت: «اگر در راه، جوی آبی باشد، یکی - دو مرتبه در آن جوی آب بخواب که نمک ها آب میشود؛ بار توسبک خواهد شد ونقصان به صاحب تو - میرسد و دیگر ترا رنجه نخواهد داشت!» شتر به سخن ناصح عمل کرد و صاحب شتر دریافت که خوابیدن شتر در میان آب به سبب ضعف و بیقوتی نیست؛ بلکه به واسطهٔ حیله و نیرنگ است؛ بنابرآن، بار دیگر نمد باوش کرد. شتر ساده - لوح، بهطریق معهود باز در میان آب خوابید و بارش از پیش بیشتر شد. صاحب شتر، آن را به ضرب شلاق و چوب از آب خیزانید. ازاین به بعد، شتر بیچاره از بیم چوب وشلاق، دیگر هرگز درمیان آب نخوابید واین مثل که«شتر را به نمد داغ میکنند» از همین قضیه تاحال دربین عوام ما مشهوراست.

---

(۱) شوهرت را بکشم و خودت را بیوهٔ زارو بیچاره بی سازم.

پیش پنج هم پنج و پیش صاحب پنج هم پنج ؟!

آورده اند که شخصی به یکی از دوستان خود شکایت میکرد که فلان مبلغ پول از فلانی قرض کرده ام و از ادای آن عاجزم واو طلب میکند و بیم آن است که کار به بی عزتی و رسوایی کشد. آن شخص گفت: «من ترا چیزی تعلیم کنم که آن شخص مال خود از تو طلب نکند و از بی عزتی و بی آبرویی، خلاص شوی ؛ اما به شرط این که فلان مبلغ به من بدهی!»

شخص پا د شده پذیرفت و آن مرد گفت: «بعد از این هر کس با تو در هر باب سخن بگوید، در جوابش بگوی: «پنج!» وچون چنین کنی، مردم خواهند گفت که دیوانه است و سخنش به این ترتیب از معرض اعتبار ساقط میگردد و صاحب پول، ذمت از تو باز خواهد داشت!»

آن مرد به سخن ناصح عمل کرد و حق آن مرد را به اهمال ساخت بعد. از چند روز، ناصح به او رسیده گفت: «الحال که از چنگ قرضدار خلاصی یافتی آنچه وعده کردی به من باز ده!» آن شخص نیز در جواب او گفت: «پنج!» مرد ناصح به شنیدن کلمهٔ «پنج!»، در پاسخ اظهار داشت:

« پیش پنج هم پنج و پیش صاحب پنج هم پنج ؟!»

این مثل به اشکال مختلف؛ چون «با همه کس پلاس و با ما نیز!» یا «با همه کس پلاس و با ما هم!» و یا «با همه کس، کج کلاه و با ما نیز!» در میان مردم معروف شده است.

عاشقم اما تا کنار بام!

گویند معشوقی با چند تن از عاشقان خود بر پشت بامی صحبت میکرد. در خلال سخنان شان، عنان بیان به اطاعت و جانسپاری کشید. یکی از عشاق که در بلهوسی و هرزگی از همه سبقت میجست و بیش از همه لاف وفاداری و محبت میزد و داد جانسپاری میداد، معشوق رو به طرف او کرده اظهار داشت که «اگر در محبت خود صادقی و اگر حقیقتاً به عشق من وفا داری، از این بام خود را به زیر انداز!» آن بلهوس به خیز تا کنار بام رفت و بایستاد و گفت:

«عاشقم اما تا کنار بام!»

این مثل از این واقعه در بین مردم رواج یافته است.

نان یک روزه چه بر پشت و چه بر شکم آن شخص!

گویند درویشی از شخصی توشهٔ سفر طلبید. نانی به او داد و درویش آن نان را همان لحظه تناول نمود. آن شخص گفت: «ای درویش، به سفر میروی، همه را نبایستی خوردن؛ پاره‌ای را بایستی با خود برداشتن!» درویش گفت: «نان یک روزه، چه بر پشت وچه بر شکم!» این مثل از اینجا منشأ گرفته است.

ادامه دارد

محترمو پلرو، میندو، ورونو او خویندو، د ثور دانقلاب د ژوند بخښونکو ترلاسه سوو ګټو څخه چې خلکو ته یې آزادی، بزګرو ته یې ځمکه او ټولو وطنپرستانو ته یې د غوړېدلی افغانستان د جوړولو امکان ورکړی دی، دفاع وکړی

هم شهيد
هم غازي

پوهاند عبدالحی حبيبي

سل کاله تر اوس د مخه ۱۲۵۹ شمسي کال په دوبي د پښين له سيمې څخه پرنګي لښکر د کوټک پر لوري وارهي وو.

د سرو کرتيو عسکرو نيزې په هوا کې برېښېدې. د آسانو د پښو ګرزو نه پورته کېدل. سپاره، پلي، توپک پراو پروان وو - پنځلس زره تنه د «جنرال پريم راس» په قيادت دلويو او کوچنيو توپو سره پر مخ تلل - چې قندهار و نيسي د کوټې او پښين خلک او د کوټک اڅکزي او پياد قندهار ګړي و لس نه وو خبر چې څه پېښه ده.

په کابل کې ناست امير او درباريانو هرڅه چې کول، خلک يې نه په خبرول. دوی دا ملک او دا خاوره او خلک د ځان ملکيت ګڼل او په مقدراتو کې يې هسې چې غوښتل لاسوهنه وهل.

پرنګيان خو په خپل زور او پوهه او وسلو مغرور قوم و. دوی په هغه وخت کې ټول هند نيولی وو او د هغه ځای د ساتنې لپاره يې افغانستان ته سترګې سرې کړې وې.

پښتنو خو وسله نه درلوده؛ پر يوه ځای سره راټول خلک هم نه وه؛ هر سړی په خپله خوارۍ او زيار بوخت و، د چا په لاس کې يوم و، چې خپل کښت او قلبه وروزي؛ چا خپلې رمې پوولې او ځينې خلک په ښارو کې په خپله خوارۍ بسی و؛ دوی کار کاوه او خپل ملک ئې ساته.

په پښتون او اڅکزو اود قندهار د لاړی په خلکو کی دا انګروزه ګډه وه چې فرنګی پر قندهار ور ځی نو لار خو به ور ته نیسو او نه به یې پرېږدو چې په سمه هاته ورسېږي؛ د اسې د خوز موږده او ساتنه یې هم په موږپوري اړه لري.

فرنګی ورو ورو را تېرېدی. اڅکزو زلمو هزا ور سره کوله او خپلې کډې یې ګوښه کړي او دریګ منځ ته استولی وې.

د دوی وسله، چاړه، سرتېی پاډانګ و ټپا چاپه توره درلوده، خو د دښمن د توپکو مردک او د توپو ګولی او د سرو تېرې څانګې په د دوی بدنونه اوتېرونه ور سوری سوری کول.

غلیم دېر غښتلی او وسله وال و. دوی په تش لاس ور سره جنګېدل او شهیدان کېدل او بوډه زاره پلار خپل ځوان غازي زوی ته داسې ناړې وهلې:

کمکی میر الم جانه — نن اوردی
د سرو درغله پوځونه — نن اوردی

فرنګی لکه تور ښامار پر کوږک راوخوت او «ملاپوپن» د قندهار اولسی شاعر چې دانا وړین ولید، و یې ویل:

پر نګی پر کوږک راوستل پوځونه — پر بولدک یې دېر راواړول توپونه
سره ګووه ولاړ په لاس کې ټوپکونه — شهیدان یې کړل دلاري ګوروانونه
اڅکزي سوله په ریګه کی سرګردانه ...

د کندهار خلک چې د استعمار د غونډې توري بلا سره مخامخ سوي وه او دا یې هم اوریدلی وو چې امیر یې کابل پرېښی او د مزار پرخوا تښتېدلی دی د اسلام او وطن پرسپله ودرېدل او ډلې ډلې غازیان د فرنګی مخی ته راووتل چې د غلیم سره خبره پرمېدان سپینه کی.

کندهار ولاړ پر ننګه د اسلام و — فرنګی په پاتو پیا تړلی غلام و
سپین سپا رې یې په توپونو کی ماښام و — د غازیانو پر تولو یې دروم و دوام وو
دوی ول راسه چې مالوم کوو پرمېدا نه ....

د کابل نوی امیر (یعقوب خان) خو قندهار کی یو خان غوندی پل سرد ار چې «شېر علی خان» نومېدی دوالی په توګه ټاکلی و. نو دا شېر علی هم په ایره

او بې غیرتي تر تښتېدلې امیر شېر علي په کمه نه و، خو لومړی له پرنګي
څخه و تښتېده او مملکت يې په اورکې واچاوه دادو هم د پرنګي ملګری سوا و
د «کاڼل سینټ جان» څنګ ته ودرېدی چې د پرنګي د عسکري مشر «جنرال ستيوارت»،
ملکي مرستيال او سياسي افسرو، او کندهار یا نوه سومحن» باله:

شېر علي مختو و پرخوا د پرنګي سو — د سومحن څنګ ته ولاړ به يې انګي سو
د غازیانو له ټولي سره جنګي سو — سو بتي (۱) د شرا ی سومحن بنګي سو
ملا يې ما ته د اسلام کړنه نا څوانه....

سردار نو خو وطن خرڅ کی، امیر څان وکښ او شېرعلي نا څوانه د اسلام
ملا ماته کړه نو دا بې وسه او خواری کښ او تش لاسي يې وسلې قوم وچې چاتوره
را واخیسته، چاسوتي او لور؛ د جنګ ډګر ته را ووتل او د استعمار د توری بلا سره
يې خوړی ولګولې. د انګریز او افغان د دوهمې جګړې حماسه يې هم شروع او
هم ختمه کړه؛ د دوی ښځي هم میدان ته را ووتې او داسې به يې ویل:

وخت چې راغی د پښتون د نام و ننګه — پښتنه یم څان مې مړ کی په پرنګه
چې غیرت لری، پښتون وی، څنګه کاندي — د انګریز کافر غدار له جنګه څنګه

میر امد (میر احمد) د کندهار د ښار د «یحیی خان» د کوڅې پنځه و یشت کلن
زلمی و. ده په ارغنداو کی نوی واده کړی او سهار له ښاوه ګرد نو ته د کلی
پرخوا وروان و. آس يې زین کی؛ پرسېورسو؛ نملی يې پونده کی؛ تې چې څپله نا وي
ما ینه وویني او د عشق او مینې مزی ووسره ونښلوي:

لو ی سهار و میر امد غازی روان سو — آس يې زین، روان په لوري د جانان سو
فکرو ذکر يې د خپلې محبو با و — ارغنداو ته تې، په ښکاسته په خند او
ځوان و ګل غوندې په ورین تندی رواله....

د محبوبا د کلي لار د پرنګي په چوڼۍ کې تېرېده، د لته د پرنګیانو لښکرو،
کوایت (۲) کاوه. میرامد چې دغه د پردو غلیمانو سپاره او پلي په خپل کور او

---

(۱) صحبتي

(۲) قواعد او عسکري تمرینات

وطن کې ولېدل، پر سنګر ګوښې توره شپه شوه. دلته ده، په زړه کې د دوو مینو سره جنګه شوه، یوه مینه خو د نوې پېغلې محبوبا وه، دوهمه مینه د غزا او د وطن.

نیلی خو په چټکه د محبوبا د کلي پر لور روان و، خو د میر امد زړه دلته په یوه بله اندېښنه هم کښېناست شو چې هغه غازي یا شهید کېدل و:

میر امد غازی تر ښار ووت د باندی   کې کلا انګریز پروت پرچونی باندي
شور لښکر د پرنګی ولاړ په وړاندی   اور بدلي یې د خپلو خوندو سا ندي:
توره کش که میر امده، جنګ مځ لوانه،....

میر امد د خپلو خوندو سا ندي واورېدې چې د وطن پر بد حال یې ژړلا ودی یې د توري شپلو ته را پاله. هلته یې لیدل چې محبوبا په کور کې ده ته ګوري؛ توری غښې یې پرسوین تندي الو ېزا ندی ځکاري؛ د میر امد و راتلو ته منتظره ده؛ د عشق په اور کې سوځي.

د پښتانه زلمی چې د خوندو ناري او کوکاري په غوږ شوي، محبوبا یې هېره شوه، د غزا مینه ورو لاړه شوه.

میر امد ول وا رسېده لو یه پیر،   له ما پا ته محبوبا د میر و مړه
په جنت کې به دیدن سره کوو نه   اوس به ځم چې پرنګی وځغلوو نه
را که لاس چې غازی شمه، لو یه ځوانه....

میر امد له ځانه سره دا خبره یې کړه چې «اوس دستي خو زما د غزا وخت دی؛ که شهید شم بیا به په جنت کې د محبوبا دیدنو نه کوم.» توره یې کش کړه؛ د پرنګی په لښکرو ګډ شو:

تورې کښ کړه میر امد سپور پر نیلی و   تېره تېغ یې یو اېت پرته تور لېنګی و
په چونی ور ګډ په شانی د زمري و   سردار کړی د پرسوجر (۱) د پرنګی و
میر امد و غازی ځوان تېر وله ځانه....

میر امد نیلی پونده کاوه او توره یې وهله. د پرسرونه یې کنډ وکړل؛ پر د پر وې مېندي یوي کړي خو چې سرو ګوره ګانو په توپکو پرده ګولی وچلولې:

---

(۱) له انګرېزی «سولجر» څخه د سپاهی په معنا

دد ښمن په وینو تکسور يې میدان کړ ی هر ګوره (۱) يې تېغ روان ناګهان کړ ی
موړ پر بوره سوه په ځان پورې يې اوبان کړ ی سور ګوره يې د ده مخ ته راروان کړ ی
د هر يې مړه کړه په تېره توره روښانه ....

تر میر احمد د مخه د ده نیلي وویشته سوا وپر میدان پرېووت:

د غازي نیلي تر ښو لاندې ګوره کړل به لغتو يې وهل ، ګرده يې مړه کړل
پر نګیانو په توپك پر ده اسله (۲) کړه په شیشنی نیلي ګونه ، په وینو سره کړه
پیا شهید سو نیلي آس پرېوت پر میدانه....

نیلي د میر احمد د ځواني ملګری و ، او ډېر پر ګران و چې څنګه يې په وینو لړ ند
مړ و لیدی ډېر خوابدی سو او داسې يې وویل:

میر احمد ول زما نیلیه ، ته غازي سوې په جنت کې هم زما په ملګري سوې
ارمان په کوه زه هم در پسې یمه څو مې توره کار کوي ، سراپې وهمه
څه جنت ته زما ز ړ ګیه نیلـــــی جانه ...

د میر احمد پخه عقیده داوه که یو حیوان هم په غزا کې مړ سي نو هغه لکه شهید
جنت ته ځي او د غازیانو ملګری به وي .

اوس چې دا توریالی ځوان د نیلي له غاځخه راجلا سو نودی او خپله توره
توره سره پا ته سوه او تر هغه د مه يې توره وهله چې ستړی ستومانه سو:

سر و سو چرو پر ده باندې را غځسته د توپکو يې سر د ك پ را ووېشتله
د ه په لوی پیر ننګاوه ، توري وهله خدای په خپل سور کی دده پشر د سا تله
څو چې ستړ ی سو ، هم تږی ، هم ستو مانه....

د میرا محماسه په سر چندله او په وینو سره څېره ، ختمه سو . دی خوښکلی ځوان
و و . د شهید سرو وینو يې هم ښکلا ور زیا ته کړه او داد یوه پښتا نه ز لمی اماره
لویه ویارنه وه ؛ څو کله چې دده تاوي محبوبا راغله او دده د ځوانی پر یت يې

(۱) دا نګریزانو خپل لوج

(۲) حمله

په وینو رنګین ولېد، د ناوې توری سترګی هم په سرو اوښکو رنګینې سوې او د شهید ښکلا یې ور دوه ګرایه کړه.

میرامن او وید شهید، تندی یې وړین دی، خوځوږ کړی یې بر کفر غښتلی وربن دی
دهغه رانی رښتیا یې په سرو وینو رنګین دی ناوې ژاړي په سرو اوښکو، زړه یې خوږین دی
راسی ګوری میرامن مړ په مړانه...

پښتنې ښځې د شهید و ژامنو پر مرګ نه ژاړي؛ په ځګه غاړه خوښی کوي چې «زما زوی شین ز مری غو اني شهید دی او شهید خو مرګ نلري»
موږ یې وایی:

میړا مند غوا ړنه لا مړا ده — په مړانه ستا خو زما زړګی سوځاده
ستا د تاری سرلوړی خو هم په تا ده — دا خبره خو چا کړې په رښتیا ده
مرګ خو نه لري شهید پردې جهانه...

دا خو د میرامن شهید او غازي د مور ویارنه وه چې د زوی په مړانه یې د خپل زړګی خوښی څرګند وله خو د ده ناوې هم راغله. په سرو اوښکو یې د ده تندی مچ کی او داسې ټهډه یې ورسره وکړه:

ناوې راغله د شهید مخ یې ور لڅ کړ — په سرو اوښکو یې تندی د شهید مچ کړ
زه په ناسته ستا په نوم یم میرامنه — د غازي مینه» زما نوم دی میرامنه
خو چې وینم تا جنت کې غازي خوانه...

دې پښتنې ناوې داسې ژمنه وکړه او څو ژوندی وه خلکو به غازي مینه بلله او دا یې دې امید ناسته وه چې کله به په جنت کې د خپل ځوانی مرګ شهید میړه سره وو ویني.

د لته د غازي او شهید ځوان حماسه ختمیږي، خو د ناوې محبوبا ویا ږ هم یوه ښکلې نغښتې دی او د اد انګریز او افغان د دوهم جنګ یوه دو یارنه که ننداره ده چې تاریخ یې نه هېروي.

سردار شیرعلی خان خوږ لګیا و ته ویلی وه چې «زه د کندهار سردار او زاده یم او ګرده خلک زما په خوله کوي؛ تاسې هم ما ددې ښار والي وګڼئ، نو به خلک تاسې هم ومني او د غلام په سترګو به نه در ته ګوري!»

د پرنګي جنرال سواسي مرسيټال «سيمجن» هم د شېرعلي خان دغه باتنه منلې او دی يې د خپل نوکر په توګه د خلکو یاداو کړی و. چې د مېړانې دغه قصه په چونې کې په سپينه ورځ پېښه سوه او خوتنه ګوره سپاهيان هم ووژل سوه نو

سيمجن ناري کړه چې دا څوانمرګ د چا دی   په لمسون د چا راغلی په غزا دیء؟

شېرعلي تاخو ویل چې کار صفا دی   ددې ښار سردار خوږه هم راج يې زما دی؟

خدای دي خوار که دروغجن شېرعلي خانه .....

شېرعلي خود پرنګيانو ترڅنګه ولاړو؛ د دوی خدمت يې په تورمخ کاوه؛ غازيان به يې د خپل خو خلك چې وو، پلا به خپل ملي غورځنګه کښېو تل او خپل غليم يې و پېژانده، نو يې بيا کوټنه او اېمنونه خورا ګرانه وي.

خلکو په سپوند کې پرنګي ته داسې ګوزار ور کیء چې نه شېرعلي وته سيمجن؛ پرنګي او شېرعلي دواړه په تورمخ له افغانستانه ووتل. اوس څوك نه شېرعلي پېژني او نه د پرنګي زور او زياتی پاته دی، خو د مېړانه جان نوم او حماسه د خلکو په ياد ده. کوراو کلی ء ده په نامه نازېږي او د ملامومن دغه بدله داسې ختمېږي:

د ګوره په غزا ولاړ زړه يې په يخ کیء   د دوو جهانو ته يې سپين د قوم مخ کیء

کوروکلي هم پرده پانديسخ سخ کیء   چې ايلي يې هم وده ته نزدې ښخ کیء

خدای دي وکي چې يې ګوروی رون روښانه

هم شهيد سوې هم غازي مېړانه جانه!

د مېړ الی ډغ دی ولاړتر هندوستانه

د کابل جمال مېنه ۱۲ر۵ر۵۷

نویسنده: پروفیسور هوربورگر
مترجم: وهاب مددی

سازهای گردن دراز افغانی

برای آنانی که به صورت همه جانبه و به تفصیل با موسیقی محلی افغانی آشنایی ندارند، موسیقی محلی افغانی یک نوع سوز یکنواخت، یکنواخت و یک رنگ جلوه میکند؛ حتی عده یی از افغانها وقتی موسیقی محلی افغانی را مورد بحث قرار میدهند، میگویند: «چه لازم است که انسان خود را با این نوع موسیقی بیش یا افتاده مشغول بدارد، دست به مسافرتهایی در سراسر کشور بزند و آنها را جمع آوری کند؟!» همین عده عقیده دارند که «تحقیق و کاوش در موسیقی محلی افغانی، چیزی جز تحصیل حاصل نیست و همیشه و در هر کجا میتوان آنرا یکرنگ و یک شکل، دید و شنید!» و وقتی ما با وجود آنهمه نقاط نظر بدبینانه که در مورد موسیقی محلی افغانی از جانب عده یی از افغانها به مشاهده میرسد، وارد قلمرو این موسیقی میگردیم؛ در نظر اول سه واقعیت به میدان میآید: نخست اینکه در یک نظر سطحی، همه انواع موسیقی محلی افغانی، یکرنگ و هم شکل با هم جلوه میکنند. در مرحلهٔ دوم و با مطالعهٔ دقیق تر معلوم میشود که موسیقی محلی افغانی دارای سبکهای گوناگون است و از رنگهای مختلف برخوردار میباشد؛ و در آخرین مرحله ملاحظه میکنیم که موسیقی محلی افغانی در بخشهای مختلف ملی، اجتماعی و نژادی افغانستان ارتباطاتی با همدیگر

دارند، از یک جانب مبینیم که در یک حوزهٔ کوچک، موسیقی موجود است که مخصوص همان حوزه است؛ مثل «چنگ» نورستانی و موسیقی محلی چندصدایی آن منطقه، و از جانب دیگر با نوع دیگری از موسیقی محلی افغانی برخورد میکنیم که یک ساحهٔ وسیع جغرافیایی شامل چندولایت و ادوار افغانستان دربر میگیرد؛ مثل سازهای محلی به اصطلاح «گردن دراز» یعنی دنبوره، دوتارو تنبور. علاوتاً، شعبهٔ سازهای «گردن دراز» عبارت ازسرویا قسمت بالایی ساز است ویاساده‌تر بگوییم همان گردن آنست که از قسمت پایینی ویه عبارت معمول از «کاسه‌خانه»‌اش دراز تر میباشد؛ برخلاف «عود» عربی که کاسهٔ آن از گردنش دراز تر است.

آلات موسیقی متذکره که اکنون از جملهٔ آلات اتنیک موسیقی محسوب میشوند، در موسیقی محلی نواحی آسیای غربی نیز وسیعاً مورد استفاده قرار میگیرند؛ چنانکه در زمان «دودمان تانگ» یا (Tang—Dynastie) بود که برای نخستین بار، پای این آلات موزیک به چین و جاپان بازشد.

این آلات موسیقی همان گونه که قبلاً از آنها یاد کردیم، در افغانستان با سه شکل کاملاً جدا از همدیگر موجود اند که عبارتند از «دنبوره، دوتار و تنبور». دنبوره و دوتار از همدیگر تفاوتهایی دارند که این تفاوتها برای عامهٔ مردم آنقدر محسوس نیست؛ چنانکه دنبوره، شکل کاملاً ساده و ابتدایی دارد و معمولاً توسط مردمان عادی و هنرمندان محلی نواخته میشود ولی دوتار که نفیس‌تر وزیباتر از دنبوره است و تارهای بیشتر نسبت به آن دارد، علاوه از اینکه یک آلهٔ اصیل موسیقی است، وارد صحنهٔ موسیقی هنری نیزشده است؛ ولی اصل مسلم این است که دوتار نیز مانند دنبوره غالباً باپنجه‌های یک‌دست نواخته میشود و فورمها وملودیهای کوچک و کوتاه موسیقی بدون به کار بستن قوانین علمی به وسیلهٔ آن اجراء میشود.

چنانکه قبلاً تذکر رفت، نامهای دنبوره و دوتار در موسیقی افغانی به دو آلهٔ موسیقی متفاوت از همدیگر اطلاق میشوند.

نامهای مشابه با دنبوره و دو تار نیز در موسیقی مشاهده میشوند که ساختمان و خاصیت کاملاً متفاوتی با دو آلهء یاد شده دارند؛ از جمله «تامبورین» که همان «دف» و یا «دایرهٔ» افغانی است و «تامپوره» که یک آلهء موسیقی هندی است و در موزیک هنری هندی از آن استفاده میشود. تفاوت دیگری که میان دنبوره و دوتار موجود است این است که تار های دو تار بر خلاف دنبوره، تار های فلزی است (دنبوره دو عدد تار روده ای دارد)؛ در ضمن، دو تار دارای پرده های منظم نیز هست و دنبوره، «پرده» ندارد. دنبوره بیشتر توسط مردمان عادی نواخته میشود و دو تار بیشتر از طرف هنر مندان، مورد استفاده قرار میگیرد. در دو تار علاوه از تار های اصلی، یک تعداد تار های فرعی نیز موجود است که همزمان با نواختن تار های اصلی، آنها نیز به صدا در می آیند. این صدا ها که به صورت فرعی نیز در «بیک گروند» صدای اصلی به گوش میرسد در اصطلاح موزیک اروپایی «خوشه تونها» یا دسته یی از تونها (Tone Cluster) نامیده میشود. این سبک دو تار نوازی که تار های اصلی و فرعی، هم زمان به صدا در آورده میشوند، بیشتر در ولایت هرات افغانستان معمول است که واقعاً یک سبک دلکش و جالب است.

دو تار اصلاً معنای آلهٔ موزیکی را میرساند که دارای دو عدد تار باشد و این تعجب آور است که چطور آلات موزیک بیگانه از موزیک افغانی، نامهای مشابهی با دو تار دارند. چنانکه آلهء موسیقی ترکی را میبینیم که گردن دراز دارد و دارای دو تار است و «ایکی تیلی» (Ikiteli) نام دارد. سیتار هندی نیز از نگاه نام، وجه تشابهی با دو تار دارد. در کشور «نیپال» آلهٔ موسیقی یک تاره یی وجود دارد که «ایکتاره» (Ektar) نام دارد و یک آلهٔ موسیقی گردن دراز چینی که تقریباً مشابه به دو تار است، ولی سه تار دارد و به نام «شان هیان»

(Sanhian) مسمی است . خلاصه وقتی که سازهای تقریباً متحد الشکل، ولو از کشور های مختلف را مطالعه میکنیم، می بینیم که از نگاه سبک موسیقی نیز مربوط به یك خاندان میشوند وصدا های مشابه با همدیگر دارند.

سومین آلهٔ موسیقی مورد نظر ما دراینجا «تنبور» است . تنبور، با دوتار و دنبوره وجوه مشترك زیاد ندارد ، همانطوریکه نام آن بادو آلهٔ یاد هدهٔ شباهت ندارد ؛ ونمای خارجی « تنبور» با«دنبوره»و«دوتار» کاملاً اختلاف دارد ، بدین معنی که کاسهٔ تنبور بسیار خرد وگردن آن دراز و نسبتاً عریض است . تنبور نیز به‌مانند دو تار،علاوه‌از(دو) تار اصلی ، یك عده تار های فرعی دارد که « آثار» «رېزونن س»نامیده میشوند و حین نواختن تنبور، این تار ها نیز به صدا درمیایند. تنبور بر خلاف دنبوره ودو تار که معمولاً به تنهایی نواخته میشوند ، غالباً یکجا با یك ارکستر نواخته میشود و یا کم از کم یك آلهٔ ضربی دراجرای میلودی آن را همراهی میکند .

عود های گردن دراز یا بهتر بگوییم ساز هایی که گردن شان از کاسه‌ـ خانهٔ آنها دراز تراست، بیشتر سازهای مربوط به نواحی آسیای غربی اند و در آسیای شرقی اینگونه سازها از نگاه ساختمان تغییراتی کلی یافته‌اند. دراروپا نیز برای مدتی کوتاه ،نوعی از این سازها در قرن (۱۸) بنام « Colaschone » وارد موسیقی کلاسیك آن قاره شده بود.

یادداشت مترجم :

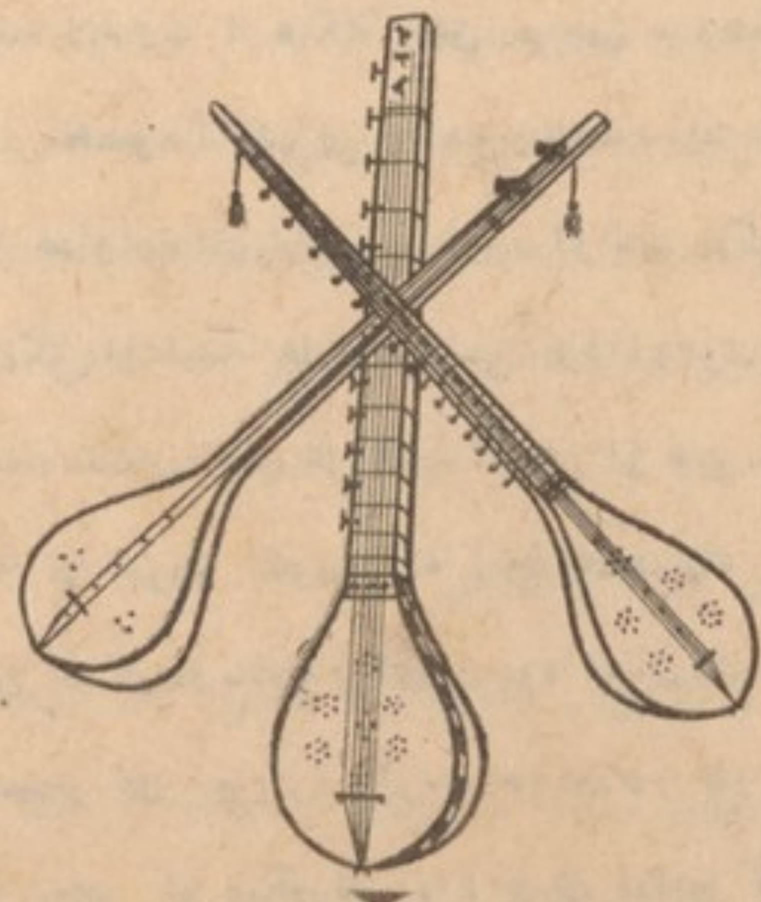
پروفیسور « فلکس هور بورگر » که‌سر گذشت«دهل و سورنای» افغانی‌رانیزنوشته بودوما ترجمهٔ آن‌را در شمارهٔ گذشتهٔ مجلهٔ « فرهنگ‌خلق» به چاپ رساندیم یکی از محققین وناقدان معروف موسیقی بین المللی در آلمان غرب است . اواز سالهاست که دست به مسافرت های دور و دراز تحقیقی در

سراسر جهان نیز شد ؛ چنانکه او یگانه موسیقی دان معروف خارجی است که چند سال قبل جهت شنیدن و ثبت آهنگهای محلی افغانی ، اغلب ولایات افغانستان را دید و یک کاپی از پارچه های ثبت شده اش را که حاوی دهها حلقه فیتهٔ موسیقی متشکل از نمونه های مختلف موسیقی محلی افغانی بود به رادیو افغانستان اهداء کرد .

این محقق و دانشمند نامی موسیقی و سایر محققین و دانشمندان موسیقی که افغانستان را دیده اند و با فرهنگ کهن سرزمین ما عموماً و با موسیقی اصیل و دست ناخوردهٔ ما مخصوصاً آشنایی به هم رسانیده اند ، همه به این عقیده اند که موسیقی افغانی از غنا و اصالت خاصی برخوردار است . یکی از خارجیانی که سالها در کابل معلم یکی از لیسه های عالی بود ، روزی به من (مترجم) گفت : «من از سیستان تا بدخشان ، در هر قدم با گنجی از هنر موسیقی برخورده ام که جای دارد به تو تبریک بگویم که تبعهٔ همچو یک کشور سرشار از ثروتهای هنری هستی .» این تذکر دوستانه برای آن بود که آن عده از هموطنان گرامی ام که به قول «پروفیسور هوربورگر» نظر مساعدی در بارهٔ موسیقی محلی وطن شان ندارند و آن را به دست کم میگیرند ، یادآوری نمایم که موسیقی محلی یک کشور با تمام ساده گیش ، با تمام یک رنگی اش و با تمام پیش پا افتاده گیش ، ثروتی است که نمیتوان قیمتی بدان معین کرد و موسیقی محلی افغانی که طی قرون و اعصار تقریباً با همان شکل اولیهٔ خود همچون طلای بی غش ، دست ناخورده و ناب باقی مانده است ، نه تنها ثروتی است معنوی که مایهٔ افتخار فرهنگ ماست بلکه چشم جهانیان را نیز به خود دوخته و چه بسا که باعث رشک و حسد عده یی نیز گردیده است .

در سخن آخر ، چیزی یا چیزهایی که در بخش موسیقی «مدرن» دیگران دارند

و ما نداریم ، زود خواهد بود که ما نیز بدان دست یابیم ؛ ولی چیزی یا چیز هایی که در بخش موسیقی محلی ، ما داریم و دیگران آن را از دست داده اند ، محال است که دو باره بدان دست یابند و آن همان سازهای اصیل موسیقی و سرود های دست ـ ناخوردهٔ فولکلوریک است که پیرامون این مطلب ، سخنان بیشتری برای گفتن دارم ولی میگذارم به صحبتهای آینده .



پوهانو، ادیبانو او هنرمندانو، په خپل خلاق او سپېڅلي کار او فعالیت سره زموږ د گران وطن د معنوي ژوندانه د غوړېدنې په لاره کې کوښښ وکړی

عبدالله «محب حیرت»

از لطایف و حکایات پندآمیز تا اسمهای ترکیبی و نکات نسبتی پیرامون کشتی صحرا

> در مبحث قبلی تحت عنوان «نکته هایی در بارهٔ کشتی صحرا» راجع به مراحل پیدایش و پرورش، اقسام جنس و خصایص فطری «شتر» ملقب به «کشتی صحرا»، موارد استفاده وانواع بهره‌برداریهای تولیدی در زندگی اقتصادی و محیط انسانی با بعض پندارهای نغز و موزون، لندیها و سرود های فولکلوریک در بارهٔ این حیوان خدمتگزار انسان، نکاتی ارائه شده بود که اینک به تداوم اشارات نسبی و مرتبط آن مبحث، درینجا مطالب خواندنی دیگری بادر نظرداشت مفاهیم و مفاد عنوان منتخب بالا، تقدیم میگردد.

برخ لطایف و حکایات در بارهٔ شتر

شتری هنگام عبور از سیلاب از یکطرف خود را به آب زده میرفت وروباهی به سمت دیگر آن رود خانه ایستاده و قصد عبور را داشت. درینوقت از شتر پرسید: ضخامت آب چقدر است؟ شتر گفت: چندان زیاد نیست؛ از بجلک و بند

پا کمی تجاوز کرده و به زانو نمیرسد اما ممکن از دلك پا اندکی بالا رود.
روباه مطمئن شده خود را به آب زد ولی در وسط راه چون خود را نزدیك به غرق شدن دید ، فریادی بر آورده گفت : تا جوان تو مرا مطمئن گردی و گفتی که آب از بجلك و بند پا چندان تجاوز نمیکند ، اما ممکن از دلك پا کمی بالا رود ؛ ولی این سنجش تو اینك مرا در ورطهٔ غرق شدن افگند. شتر پاسخ داد : آخر بجل پا داریم و بجلك پا و دل پای داریم و دلك پا ، چرا هوشت را نگرفتی؟!

* * *

در «بهارستان جامی» اثر شاعر و عارف نامدار وطن نیز حکایتی مشابه به مضمون بالا مندرج است که مفاهیم انتباهی را احتوا میکند و آن عبارات منثور و منظوم چنین است : اشتری و دراز گوشی همراه میرفتند ، بکنار آب بزرگی رسیدند ؛ اول اشتر در آمد ، چون به میان آب رسید ، آب تا شکم وی آمد ، دراز گوش را آواز داد که در آی ، آب از شکم بالا نیست. درازگوش گفت: راست - میگویی ، اما از شکم تا شکم تفاوت است ؛ آبی که به شکم تو نزدیك گشت ، مرا از سر خواهد گذشت.

ای برادر هیچکس بهتر ز تو نشناسدت زانچه هستی یکسر مو خویش را افزون منه
گر فزون از قدر تو بستایدت نابخردی قدر خود بشناس و پا از حد خود بیرون منه

* **

مختصر حکایه یی را به عبدالواسع ابن عبدالجامع غرجستانی متخلص به «جبلی» از شعرای معروف وطن نسبت داده اند که دوبارهٔ «گردن درازی اشتر» به صورت منظوم مطلبی را افاده کرده است. نوشته اند که «جبلی» در فنون ادبی مهارت کاملی داشته و به هردو زبان (دری - عربی) نظم و نثر نوشته و شعرش بیشتر مصنوع است و تفنن لفظی بسیار دارد و جبلی این سبك را مسلك ادبی خود میدانست. گویند در اول ، پیشهٔ دهقانی داشت ؛ روزی سلطان سنجر او را دید که در پنبه زاری میخواند :

اشتر صراحی گردنا دانم چه خواهی کردنا
گردن درازی کرده ای پنبه بخواهی خوردنا

سلطان را خوش آمد و او را تربیت کرد تا شاعری بار آمد مستعد و مقتدر ، ولی به عقیدهٔ برخی محققان ادب ، جبلی پیش از امیری سنجر در خراسان ، شاعر کاملی بوده است .

***

در مورد « قربانی شتر» تحت تأثیر عقاید مذهبی ورسوم عنعنوی که تا حال هم در سرزمینهای اسلامی معمول است ، سخنان بسیاری گفته شده ، که از آنجمله حکایهٔ اخلاقی ذیل بدان موضوع نیز چنین اشارهٔ استفهام آمیزی را به خوبی میرساند و باز میگوید ؛ بدین عبارت :



کاروان راه‌ابریشم درافغانستان

«حاتم طایی راگفتند : ازخود بلند همت تر دیده‌ای ؟ گفت : بلی ، روزی چهل شتر قربانی کرده بودم وامرای عرب را از هر خیلی به مهمانی خوانده ؛ به گوشهٔ صحرائی بیرون رفتم ؛ خارکشی را دیدم که پشته یی خار فرا هم آورده و آهنگ شهر کرده . گفتم : ای پیر چرا به مهمانی حاتم نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند ؟ گفت :

هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طایی نبرد

پس انصاف دادم و او را به همت وجوانمردی از خود برتر خواندم » .

در اکثر آثار ادبی وکتب اخلاقی ، موجودیت شتر وشتر با نان ونقش آنان در بیابان نوردی موجب تشکل قهرمانان حکایات شیرین التباهی شده است وسخنوران پرمایه ومتفکر در قالب الفاظ موزون وعبارات منثور ومنظوم ، مافی الضمیر یاچشمدید ماحول شانرا آشکار ساخته اند ، به نحویکه از هرکدام آن ، اندرزهای اخلاقی درجهت انکشاف معنویات انسانی تبارز کرده است . به طور

مثال ، حکایات نغز و پند آمیز «گلستان» شیخ مصلح الدین سعدی درین زمینه
بیانگر کلام مماثل موضوع پنداشته شده میتواند که اینک چند تای آن بدار تباط
جهات مفید مباحث مورد نظر ، اینجا به طور گلچین ، رونوشت میشود :

«حکایت: شبی در بیابان مکه از بیخوابی پای رفتنم نماند ؛ سر بنهادم
و شتربان را گفتم دست از من بدار .

پای مسکین پیاده چند رود   کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربهی لاغر   لاغری مرده باشد از سختی

گفت : ای برادر ، حرم (۱) در پیش است و حرامی (۲) در پس ؛ اگر رفتی بردی
و گر خفتی مردی .

خوشست زیر مغیلان (۳) براه بادیه خفت   شب رحیل (۴) ولی ترك جان بباید گفت)) .

* * *

حکایت دیگر:

«پیاده یی سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ماشد و معلومی
نداشت ؛ خرامان همیرفت و میگفت :

---

(۱) کلمهٔ عربی «حرم» (به فتح حا و را) گرداگرد خانه ، اندرون سرا ،
داخل کعبه ، و هر جا که تحت حمایت مرد باشد؛ جای اهل و عیال مرد را
نیز گویند. «احرام» جمع آنست .

(۲) کلمهٔ عربی «حرامی» (به فتح حا ، کسر میم و تشدید یا) در لغت به
معانی حرامکار، کسیکه مرتکب فعل حرام شود ، دزد و رهزن ذکر شده و در ینجا
مراد از مفهوم دو کلمهٔ اخیر (دزد ، رهزن) است .

(۳) مغیلان (به ضم میم و کسر غین) درختی است خاردار که خارها یش
کج و درشت و ثمر آن شبیه با قلا میباشد و در هر غلاف آن پنج تا نه دانه
وجود دارد . به عربی آن را «ام غیلان» میگویند و صمغ آنرا صمغ عربی مینامند .
خار مغیلان را شتر هم میخورد .

(۴) رحیل (به فتح را و کسر حا) به معنی کوچ و کوچ کردن میباشد.

نه به استر (٥) برسوارم نه چو اشتر زیر بارم   نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم   نفسی میزنم آسوده و عمری میگذارم

اشتر سواری گفتش: ای درویش کجا میروی برگرد که به سختی بمیری! نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت، چون به نخلهٔ محمود در رسیدیم، توانگر را اجل فرا رسید. درویش ببالینش فرا آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی بمردی.

شخصی همه شب برسر بیمار گریست   چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست
ای بسا اسب تیزرو که بماند   که خرلنگ، جان بمنزل برد
بس که در خاک تندرستان را   دفن کردیم و زخم خورده نمرد».



چوب سوخت بر پشت شتران بارکش

(٥) استر (به فتح همزه و تا) قاطر، حیوان بارکشی که از جفت شدن خر نر با مادیان بوجود میاید. خود او نازا است و تولید مثل نمیکند. ستر هم گفته شده. (به فتح سین و تا).

حکایت سعدی:

از جملهٔ خطراتیکه بعضاً کاروانیان را به مخاطره افگنده، یکی هم دستبرد رهزنان بوده است که این حکایه مؤید آن میباشد:

« کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بیقیاس ببردند، بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر شفیع آوردند و فایده نبود.

چو پیروز شد دزد تیره روان　　　چه غم دارد از گریهٔ کاروان.

لقمان حکیم اندران کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظتی گویی تا طرفی از مال مادست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود. گفت دریغ کلمهٔ حکمت باشد با ایشان گفتن.

آهنی را که موریانه بخورد　　　نتوان برد ازو به صیقل زنگ

با سیه دل چه سود گفتن وعظ　　　نرود میخ آهنین در سنگ

بروز سلامت، شکستگان دریاب　　　که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی　　　بده وگر نه ستمگر بزور بستاند)).

در بخش اول این مبحث، ضمن توضیح صفات و خصایص شتر گفتیم که این حیوان از نوای موسیقی و آواز سرود گران متلذذ میشود و به مستی و طرب میگراید؛ چنانکه نغمه و اشعار عربان به نام «حدی» وقتی از سر گرفته شود، شتر ها کاروان شتران به طرب میایند و به نشاط اندر میشوند. این حکایت روشنگر چنین حقیقتی است که سعدی عارف شرق و سخنور معروف در « گلستان » آنرا چنین آورده است:

« وقتی در سفر حجاز طایفهٔ جوانان صاحبدل همدم من بودند و همقدم، وقتها زمزمه بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی؛ عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود بیخبر از درد ایشان تا برسیدیم بخیل بنی هلال. کودکی سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد. اشتر عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بینداخت و برفت. گفتم: ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نمیکند.

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری | تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری
اشتر به شعر عرب درحالتست وطرب | گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری

* * *

باز هم قصهٔ از شتر :

همانطوریکه شتر یکنوع حیوان مفید و آرام ودرعین حال کینه جو ست و در زندگی اقتصادی بادیه نشینان وصحرا نوردان وسیلهٔ تأمین زندگی خانواده های کوچی وبیابان گرد وآزاده شمرده میشود، به همان شکل موجود درنده خوومضری نمیباشد ونیروی تدافعی آن در برابر حیوانات محیل ودرنده ضعیف و ازمکر و حیله مانند برخی حیوانات دیگرچون گرگ ، سگ ، شغال، روباه وغیره بی بهره است و با گردن بلند خود به راه خود روان و به اصطلاح «سرخم» ومطیع ، ساده وبربار است.



• نخاس کابل

برای اثبات این حقیقت، حکایت پند پرارزشی را که در کتاب «کلیله و دمنه»، (۱)

---

(۱) کتاب «کلیله ودمنه» از جملهٔ کتب معروف است وطوریکه از محتوای مقدمهٔ آن بر میآید بروفق اظهارنظرات اهل تحقیق، اثر پرمایهٔ یاد شده در اصل به زبان هندی بوده، که بعداً به دری ترجمه گردیده وبابهای چندی به آن افزوده شده است؛ چنانکه در کلیله ودمنه عربی هم از این موضوع ذکر رفته که به دستور انوشیروان برزویهٔ طبیب به هندوستان رفت و آنرا دستیاب کرد سپس آنرا بزبان فارسی (پهلوی) زبان متداول آنروز ترجمه کردند و نسخهٔ مذکور بعداً از زبان پهلوی توسط دانشمند معروف «ابن مقفع» به عربی ترجمه شد. نخستین باری که کتاب متذکره بعد از ترجمه به فارسی پهلوی، به زبان دیگری ترجمه شد، زبان سریانی بود و پس به زبانها، دیگر؛ مانند: هسپانوی وایتالیایی نقل و ترجمه گردیده است. در زمان خلافت بنی عباس شخصی به نام ابان بن عبدالحمید که از شعرا و پیوستگان برامکه بود، کلیکل را به شعر عربی ترجمه کرد و کسان دیگری هم مثل اسعد خطیر مماتی نصرانی مصری (متوفی ۶۰۶) دست به ترجمهٔ عربی منظوم کلیله زده است. کلیلهٔ منظوم رودکی شاعر معروف نیز به زبان دری شهرت دارد که فردوسی هم در شاهنامهٔ خود بدان اشاره کرده و بعد از رودکی، دیگران هم به نظم دری کلیله همت وگماشته اند. درمقدمهٔ «متن کامل» آن کتاب تصریح شده که ملاحسین بن علی واعظ سبزواری معروف به کاشفی هروی، کلیله ودمنه را به سلیقهٔ خود، لباس نو پوشانیده ونام آنرا به «انوار سهیلی» تغیر داده است وطبق عقیدهٔ محققان، بین انوار سهیلی و کلیلهٔ بهرامشاهی تفاوتها موجود است وآن کتابی است که ابوالمعالی آنرا در عهد ابوالمظفر بهرامشاه غزنوی املاء و ترجمه کرده، و تحت تاثیر عزپروری بهرامشاه غزنوی آنرا به «کلیلهٔ بهرامشاهی» مشتهر ساخته است. ابوالمعالی که در آنعصر بمقام وزارت نایل شد، بعداً روزی فرا رسید که مورد قهر بهرامشاه واقع شد و پس از یک مرحلهٔ حبس وزجر وشکنجه، فرمان قتل او صادر گردید.

مندرج میباشد، درینجا مثال میزنیم و آن حکایت انتباه آمیز واخلاقی، محتوی مفاهیم پرمایهٔ اجتماعی در زمینه چنین است:

« آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی (شغال) در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزد شارع عام (راه عمومی) بود، شتر بازرگانان در آن حوالی بماندند و بطلب چرا خور در بیشه آمد چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید و شیر اورا استمالت (دلجویی) نمود واز حال او استکشاف کرد و گفت: عزیمت در مقام و حرکت چیست؟

جواب داد که آنچه ملک فرماید.

شیر گفت: اگر رغبت نمایی درصحبت من ایمن و مرفه باشی. اشتر شاد گشت ودر آن بیشه میبود ومدتی بر آن بگذشت. روزی شیر درطلب شکار میگشت، پیلی مست با او دررسید ومیان ایشان جنگی عظیم افتاد واز هر دو جانب مقاومت رفت وشیر مجروح ونالان باز آمد، روزها ازشکار باز ماند وگرگ وزاغ وشگالی بی برگ ماندند. شیر اثر آن بدید؛ گفت: رنج میبینید در این نزدیکی صیدی



بادیه نشینان در سبزه زار

جویید تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم. ایشان بگوشهٔ رفتند و با یکدیگر
گفتند که در این مقام این اشتر اجنبی است و در میان ما چه فایده دهد؟ نه
ما را با او الفتی (الفت و انس) و نه ملک را از او فراغی، شیر را بر آن باید داشت تا اورا
بشکند و ما را فراغی پدید آید و طعمهٔ او فرو نماند و چیزی به ما رسد. شگال گفت، این
نتوان کرد که شیر او را امان داده است و در خدمت خویش آورده و هر که ملک را
بر غدر و تحریض نماید و بر نقض عهد (شکستن پیمان) دلیر گرداند و یاران دوستان را
در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکمند سوی خود کشیده.

زاغ گفت: آن وثیقت (عهد و پیمان) را رخصتی توان یافت که شیر را از عهدهٔ
آن بیرون آورد، شما جای نگهدارید تا من باز آیم، پیش شیر رفت و بایستاد.
شیر پرسید که هیچ بدست شد. جواب داد که کس را از گرسنگی چشم کار نمیکند لیکن
وجهی دیگر هست اگر امضای رأی ملک بدان پیوندد، همه در خصب (فور) و نعمت افتیم.
شیر گفت چیست؟ گفت اشتر میان ما اجنبی است و در مقام او ملک را فایده
ای نیست و نفعی صورت نمی بندد. شیر درخشم شد گفت: این اشارت از کرم و وفا
دور است و با مروت مناسبت ندارد؛ شکستن عهد شتر را بچه تأویل
(تعبیر و تفسیر شرح و بیان) جایز شمرم؟ زاغ گفت: بر این مقدمه وقوف دارم،
لیکن حکما گویند یک نفس را فدای اهل بیتی باید کرد و اهل بیتی را فدای قبیله ای
و قبیله ای را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک چون در خطری باشد و عهد را
هم مخرجی (راه خروج) توان یافت چنانکه ملک از وصمت (عیب) غدر منزه باشد و
حالی ذات از مشقت فاقه و مخافت بوار (مخاطره و ترسیدن از هلاکت) مسلم گردد.
شیر سر در پیش افگند، زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختی سرکشی و تندی کرد
آخر رام شد و بدست آمد؛ اکنون تدبیر آنست که ما همه بر شتر فراهم آییم
و ذکر شیر و رنجی که اورا رسیده است تازه گردانیم و گوییم ما در پناه دولت
و سایهٔ حشمت این ملک، روزگار خرم گذرانیده ایم؛ امروز که او را این رنج
افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او
نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم و به نزدیک اهل مروت بیقدر گردیم، صواب آنست

که جمله پیش آوریم وشکر ایادی (نعمتها) اورا بازرانیم ومقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید وجانها ونفسهای ما فدای ملک است وهریک از ما گوید: امروز چاشت ملک از من سازد ودیگران آنرا دفعی سازند وعذری نهند بدین تودد (دوستی) حقی گزارده شود ومارا زیانی ندارد واین فصول بااشتر دراز گردن بالا کشیده بگفتند: (احمق کسی است که دراز باشد خود او وگردن او)، بیچاره را با این دمدمه (افسون، مکر وفریب) در کوزهٔ فقاع (آبجو یا شرابی که از برنج یا جو درست کنند) کردند وبا او قرار داده پیش شیر رفتند. چون از تقریر شکر وثنا ونشر محامد ودعا بپرداختند، زاغ گفت: ملک را بقا باد که راحت ما به صحت ذات ملک متعلق است واکنون ضرورتی پیش آمده است؛ تن وجان من اگرچه ضعیف است فدای ذات شریف ملک باد.

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم — بدل ودیده وجان بار بلای تو کشم
بخدا گر تو بعمر وخرد مرأی کشی — هردورا رقص کنان پیش هوای تو کشم
ور بجان ودل وتن کار برآید همه را — بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم



جنگک مهار کرده ودختر کوچی

وامروز ملک را از گوشت من سد رمقی حاصل توان بود ؛ مرا بشکنند (ریزه ریزه ، تکه تکه وخرد کردن) . دیگران گفتند : ازخوردن توچه آید و از گوشت توچه سیری ؟ شگال هم بدین نمط ، فصلی آغاز نهاد ، جواب دادند که : گوشت تو بوینا که وزیا نکار است ، طعمهٔ ملک را نشاید . گرگ نیز هم برین منوال فصلی بگفت . ایشان گفتند : گوشت گرگ ، خناق آور وقایم مقام زهر هلاهل باشد . اشتر بیچاره این دم ایشان چون شکر بخورد وملاطفتی نمود هرچه تمامتر وصفت پاکی گوشت خود بکرد . همه یکه کلمه شدند و گفتند : راست میگوئی وازصدق (زیادتی ، حسن)عقیدت وفرط شفقت عبارت میکنی . یکبار در وی افتادند وپاره پاره کردند وشتر بدان دم در دام افتادو این مثل بدان آوردم تا بدانی که مکر اصحاب اغراض ، خاصه که مطابقه (اتفاق ـ همدستی و تطابق) نمایند بی اثرنباشد . » .

در پایان با در نظر داشت محتوای حکایت مسطوره ، مؤلف کتاب کلیله و دمنه بعد ازیک نتیجه گیری مطلوب به صورت فشرده از زبان «دمنه» مفاد آن را چنین تحلیل وارزیابی میکند که : «خردمند درجنگ شتاب نکند، مبادرت و پیشدستی ومسابقت روا ندارد ومباشرت خطر های بزرگ باختیار صواب نبیند و تاممکن گردد اصحاب رأی ابتدا راه ملاطفت گرد خصم در آیند ودفع مناقشت ومجاملت او بهتر شناسند ودشمن ضعیف را خود خوارنشاید داشت که اگر از قوت وزور درماند ، بحیلت ومکر ، فتنه انگیزد واستیلا نماید و اقتحام (باشدت د خول کردن ، یعنی هجوم کردن) و تسلط واقدام شیر مقرر است واز شرح و بسط مستغنی وهر که دشمن را خوار دارد و ازعاقبت محاربات (جنگ) غافل باشد ، پشیمان گردد» .

القصه که اشتر عاجز وخوشباور ، تحت تاثیر ملا بمت چهار موجود نیرنگباز ، لقمه لقمه شدو شیر بحیث یک حیوان قوی جثه ودرنده باجلد زردرنگش اورا به چنگ بازوان وچنگالهای نیرو مندش گرفت و به تحریک سه همباز مکار خود ، عهد شکنی کردو شغال (شکال ـ شگال) که خود از روی جثه و قوارهٔ ظاهری به سگ شبیه بوده وصدای مخصوص وگوشخراشی دارد واصلا در تابستانها ،

سوراخهایی در زمین برای خود درست میکند و در تابستانها انگورها را میخورد مرغها را هم شکار میکند، تملق زنان چنان در محضر شیر تظاهر و مجامله کرد که از پیکره شتر برای خود طعمهٔ چرب و نرمی تهیه دید. در آن میان، گرگ خونخوار که جانور شبیه سگ اما قویتر و درنده تر از آن است و در موقع گرسنگی به چهارپایان حتی انسان حمله میکند و گاهی هم خود را به گله ورمهٔ گاو و گوسفند میزند و چندتای آن را از پادر میآرد، چنان از بیرحمی درحق شتر بیچاره کار گرفت که تا چندروز به همدستی سه رفیق محیل خود به شتر، گوشت و پوست وحتی استخوان وروده ودلبند نماند. همچنان زاغ که با پرهای سیاهش پرنده یی است حلال گوشت شبیه کلاغ و در تابستانها به مواضع سرد میرود، درین معرکه اصلا طراح نقشهٔ تعرض وحمله به جان اشتر وامانده بود که باالفاظ چرب و نرم، شیر را رام ومجلوب کرد تا ازو عدم حمایت خود در مورد اشتر بگذرد، همان بود وهمان شد ووقتی شیر و گرگ به جان شتر چسپیدند و شغال هم بادندانهایش تریده تریده از جان شتر گوشتهای لذیذ را میکند ومیخورد، زاغ جست و خیززنان با نول تیزش به تار و پود گوشتهای سر و پاودست و دیگر اعضای بدن شتر، عربده وسمتی راچنان از سر گرفته بود که سر از پای نمیشناخت و حتی به فکرآن شد تا فردای آن دهها زاغ و زغن سرگردان توشه وطعمه را جهر زنان خبر دار سازدو بدانوسیله، میله برجوشی را از برکت بقایا وپسمانده های نعش شتر برپا سازدو نمونهٔ بارزی از فعالیتها و خدمتگزاریهای خود را در برابر شیر برای رقیبان و همجنسان خود نمایش دهد، تا باشد که بدانوسیله در ردیف زاغان فعال زبانزد شود و بر ریش خود و دیگر اشتران ساده لوح و بیدفاع بخندد و بگذرد و به پروازهای دلباز خود ادامه دهدو به سراغ دریافت چنین لقمه های خوشمزه، بیشتر تب و تلاشهایی را از سرگیرد.

برخی اسمای ترکیبی و نکات نسبتی پیرامون شتر

به سلسله بعض اسمای ترکیبی که نسبت ها با برخی مظاهر آن به شتر نسبت داده شده و در قاموسهای لغت و فرهنگهای علمی و ادبی مورد توجه قرار میگیرد، ازموجودات آتی درخلال تذکراتی به عمل آمده است:

اشترگاو پلنگ: که در لسان پشتو «اوښ پړانگ» گویندش، حیوانی است مشابه شتر، گاو و پلنگ که شباهت های آن با آن سه حیوان روی مطالعات علمی تشخیص گردیده و در عربی به نام «زرافه» یاد میکنند. به طوریکه آن جانور به سر شتر و بعض گویند به سر گاو کوهی میماند و سینه، سم و شاخ او به سینه، سم و شاخ گاو شبیه است. لیکن شاخش از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر بوده و پوستش مانند پوست پلنگ پر خط و خال است، ازین جهت آن را به نام «شترگاو پلنگ» نیز یاد کنند، درحالیکه دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو دندانهای خر (الاغ) و گردن و دستهایش بسیار درازو پاهای او کوتاه میباشد. این جانور زانو ندارد و کاوی نیز ازش پیدا نمیاید و ترکیبش به غایت عجیب و غریب بوده و طبع انسان را از دیدنش خوش مینماید. گویند حینیکه ناقهٔ حبشی با گاو کوهی یکجا شود، بدینصورت تولد میکند و از آن چنین موجودی پیدا میشود. نام یکی از مهره ها یا دانهٔ شطرنج کبیر هم میباشد.

اشترمرغ: پرنده یی است بسیار بزرگ که پرهای آن به مرغ ماند ولی پاو گردنش بلندو شبیه به پا و گردن شتر بوده و به پشتو آن را «اوښ مرغه» گویند. شتر مرغ در جملهٔ پرندگان خون گرم، خاکزی یا آبزی بوده و بدن آن پوشیده از پرواله اش جلو متناسب پر از است، باششها تنفس میکند و قلب چار خانه دارد، در فرهنگهای لغت نوشته اند که شتر مرغ، سنگ و آتش میخورد و توسط پاهای خود بر هر چیزیکه دلش بخواهد، سنگ زند و خطا نکند. عربان او را «نعامه» گویند همچنان در برخی فرهنگهای علمی و تحقیقی، این مرغ چنین تعریف شده است. مرغی است بزرگ جثه، دارای پاهای بلند و محکم و دم کوتاه و بالهای کوچك، نمیتواند پرواز کند اما صحرا های وسیع را بسا سرعت ساعتی چهل کیلو متر میدود و در هر یك از پاهای خود دو انگشت داود.. این مرغ شتر مانند بیشتر در صحرا های افریقا پیدا میشود و آن را به

منظور پرهایش شکار میکنند، پرهای او که سیاه، سفید و خاکستری رنگ است، یکی از اقلام صادراتی افریقا محسوب میشود. در بعض نقاط، آنرا اهلی کرده و از آن جوجه کشی میکنند.

در یکی از فرهنگها و آثار ادبی راجع به «شتر مرغ» گزارش داده اند که «شتر مرغ، مرغی کلان و دراز گردن است؛ مگر بالهایش نسبت به جسم او کوچک مینماید؛ لذا مثل سائر مرغان پرنده، پرواز نتواند و بالهایش محض به وقت دویدن برایش کمک رساند، مثل کمک بادبان کشتی برای کشتی، از این جهت، اسپ به گرد او نمیرسد. پرهای شتر مرغ غالباً سیاه است و دو طرف بال و دمش پر سفید دارد. پر شتر مرغ خیلی ملایم و خوشنما بوده و برای پر کردن متکا (بالشت) و آرایش طاقها و طاقچه های منازل و خانه ها به قیمت گران فروخته میشود. تخم شتر مرغ بسیار خوشمزه و کلان است، یک تخم آن برابر بیست و چهار دانه تخم ماکیان، مایع دارد. شتر مرغ نه از پریدن است و نه از بار بردن. چنانکه شاعری گفته است:

گر بپر گوییش، گوید اشترم   ور نهی بارش بگوید طایرم

در محیط های متعدد وطن عزیزما، ضرب المثل موجهی نیز راجع به «شتر-مرغ» زبانزد است که میگویند:

«شتر مرغ! اگر گفتی: «بپر»، به جواب میگوید: «شترم» و اگر گفتی «بار ببر»، میگوید: «مرغم» یعنی با شباهت و همگونیی که از بعض جهات با «مرغ» و «شتر» دارد، از روی دل نخواه خویش بهانه تراشی میکند و از تکلیف پریدن و پرواز و از باربری و بار بردن، به هردو شکل، شانه خالی مینماید و درهر حالات، چهرهٔ حق به جانب میگیرد و میگذرد. این ضرب المثل بیشتر در موارد تنبلان و بیمایگانی صدق میکند که وقتی برایشان کاری را محول کردی یا گفتی که این عمل را انجام بده، مقابلتاً به اصطلاح «نصیحت پدرانه میکنند» و برای تامین منافع دیگران، علاقه و دلچسپی را ازخود شان نمیدهند، بلکه گاهی چهرهٔ «شتر» و زمانی ماسک «مرغ» را به خود میگیرند. همچنان در موارد

آن میرزا همیان یا کوتاه نظر اینکه در گذشته ها عملی را نمیخواستند در چوکات قواعد اجتماعی اجرا کنند و به آن راه و چاهی از دل خود میکشیدند نیز گواهی میدهد . بدین معنی که چنین عناصر چون به خون و گوشت طبقات استثمار شونده پرورش شده و به انواع انحرافات معتاد شده بودند ، طرز العمل شان شکل و شیوهٔ شتر مرغ را داشت ؛ اگر کاری به نفع شان میبود خود را مانند « شتر مرغ» هردم رنگ برنگی میساختند و منفعت فردی را در نظر میگرفتند ، اگر به ضرر نفسی و شخصی آنان تمام میشد ، چون شتر مرغ ، رفتار خود را طوری عیار و سازگار میگردانیدند که نفع به خود شان و زیان به خلق و عامه میرسید و این روش را شعار و عادت همیشگی خود ساخته و از طریق دو رنگی ، خدعه و حقه بازی پیش میامدند و همگان را فریفته و به چشم عموم خاك میزدند و خود را به اصطلاح « کروگنگ» انداخته و خویشتن را در محضر عام و خاص بادیده درایی و تغافل « به کوچهٔ حسن چپ میزدند » و میگذشتند ، اما چون« بار کج به منزل نمیرسد» در نتیجهٔ آنهمه ریاکاری و عوام فریبی ، طوری رسوا شدند که « طشت افتضاح و رسوایی شان ازبام افتید» و تا ابد ، سیاه رو و شرمنده و بدنام گردیدند . از همینجاست که روندگان راه و رسم «شتر مرغ » در هر جا و اجتماعیکه بوده باشند ، راه نادرستی را پیموده اند که همهٔ آن بی ثمر و تمسخر آمیز بوده است زیرا آن طریقهٔ کج و معوج در حقیقت راهی بوده که به اصطلاح آنان را جانب « ترکستان » برده است .

گرد آوری و گزارش از: پویا فاریابی

اوزبیک خلق قوشوقلری

(سرودهای اوزبیکی)

(۶)

کیچه، نی کیچه دیمه دیم
کوندوز اوزومگه بیلمه دیم
کیتینگ دن تشو شکن من
کورمی، درمانگه قالدیم
بیلمه دیم سین آی مینینگه
بیلمه دیم سین کون‌مینینگه
بیلمه دیم سین پری گل
پری زادلر دن سینینگه
آتینگک آل مونی دهقان
آتینگک آل مونی چوپان
آتینگک آل مونی استیم

شب را، شب نگفتم
روز، به خود نفهمیدم
به تعقیبت افتاده ام
ندیده، من درمانده ام
ندانستم، تو چون ماه بودی
ندانستم، تو چون روز بودی
ندانستم، تو زیبا بودی
از جنس «پریان» بودی
پدرت دهقان نمیگردد؟
پدرت چوپان نمیگردد؟
پدرت مزدور نمیگردد؟

آتینگک آل مینی کاروان
آخر بولسه کوره من
قسمت بولسه آلسه من
یا که خیز ده بولوب
قرار ملکت بولسه من

پدرت کاروانی (۱) امیگیرد؟
مرا انجام ترا خواهم دید
قسمت ما شده میگیرم
و یا اندوهگین شده
از مملکت فراری میشوم

* **

خوش کیلدینگ گل لاله
کوزینگ مثل پیاله
اولتر پشینگ پری چه
پری لنی سری چه
حسنینگه، جمالینگه
زار قیلمه مینی مونچه،
باغده کی گل غنچه
آچیلمه‌تی شو کیچه
غنچه که خریدار من
بیتی بولسه هر غنچه
نازینگ کوتردیم شونچه
تا اوزینگ مس دیگینچه
جلوه پاریب اوزینگه
کوید ورمه مینی بونچه
قامنگه توهمه قالینچه
اوسلار بکه تالینچه
صحرا پشینک که تاخته
آلدیم که قول شو کیچه

گل لاله، خوش آمدی
چشمانت مثل پیاله
نشستنت چون پری
پا مانند ذکر شمهٔ پریان
به حسن و جمالت
مرا اینقدر زار و نساز
غنچه گل باغها
همین امشب شکوفا شده
خریدار غنچه هستم
هر قدر بهائی که داشته باشد
نازت را آنقدر بر داشتم
تا خود مست بس گفتی
جلوه ات را افزون ساخته
مرا اینقدر نسوزان
به خاطر قامت لینچه هموار کن
و بالا بلند و شکفته نرم
صبحگاهان به دروازه باش
امشب در کنارم باش

---

(۱) هدف از کاروانی در اینجا محافظ گله های شتر واسب است، یعنی آیا پدرت مرا به حیث محافظ گله های شتر و اسب خود نمیگیرد؟

آسمان دن ینگاغ توشوب یار لمسون — چهار مغز از بالا نیفتد و نشکند
قوی او لوب قوزی سی بغر بقا لمسون — گوسفند نمیرد و بره اش زار نماند
قوی او لوب قوزی سی بغر بقا لگن کـه

هرگاه گوسفند بمیرد و بره اش نیز زار بماند باکی نیست
ایگیت او لوب، یاری جوان قالمسون

اما جوان باید نمیرد و همسرش جوان و تنها نماند

* * *

قری اولسه اوچ کیچه مجلس بولر .

اگر مردی بمیرد سه شب مجلس میشود
ایگیت اولسه بلند تاغلر پست بولر

اما اگر جوانی بمیرد کوه های بلند، پست (۱) میشود
قری نی اولگنی خواست خدا — مرگ پیر و سالخورده خواست خدا ست
ایگیت نی اولگنی قهر خدا — مرگ جوان، قهر خدا است

* * *

چرخ کینم قولاغیگه خمیر توروش

به گوش چرخ من خمیر مایه است
مین سنی تینگینگ یمس من غوزه فروش

ای غوزه فروش، من با تو همو زن و برابر نیستم
سنی تینگینگ تاغ ده کی تاغ بچه لر

هموزن و همقد تو جوانانی اند که در کوه ها بسر میبرند
مینی تینگیم اوی ده کی گل غنچه لر

اما هموزن و همقد من جوانانی اند که چون نهال نورس خانه اند

---

(۱) به سخن دیگر، مرگ جوان، چنان اسفناک و درد انگیز است که حتی کوه ها نیز توان تحمل آن را ندارند واز بس که فشرده میشوند به پستی و حضیض میگرایند .

اولتوروب من کته تا مدی تورلیگه
به کنج خانهٔ بزرگی نشسته ام

ایکی کوزوم کابل جان دی یولیگه
دیده گانم به راه کابل جان است

کابل جان دی تاغ و تاشی او لپلسون
کوه و سنگ کابل جان ویران شود

یار گندیم دی یوی و باشی کور یلسون
سرو قد یارم آشکار گردد

* * *

دریانی ار یقیگه قسم یا غاچ
به آنسوی دریا درخت بید است

قسم یا غاچ او ستیگه قوش قله غاچ
بالای درخت جفت غچی نشسته است

قله غاچ او چر بولسنگ یانیم دن اوچ
ای غچی، اگر پرواز میکنی از کنارم پرواز کن

قنا تینگه خط یتقی آغا میگه اوچ
به بالهایت خط بنویسم، به سوی برادرم پرواز کن

* * *

اریغ دی ار یقیگه انجیر پشیپتی
در آنسوی جوی، انجیر پخته شده است

اون تورت یشر قیز گه عشقیم تو شیپتی
به دختر چهارده ساله یی عاشق شده ام

اون تورت یشر قیز دی قربانی بولی
قربان دختر چهارده ساله شوم

قیرق سینگ تنگه بیراب قونیم که آلی

چهار هزار تنگی داده به آغوشم گیرم

* * *

ارماچیم باو تاقه بتکن عوره دی

زلفانی دارم که مانند بتهٔ کوهی رسیده است

ار یارم باوخان ایورگن طوره دی

محبوبی دارم که مانند فرستادهٔ «خان» است

ایورسه ایوسمه خان ایلچی سی

خان ، پیامبرش را بفرستد یا نفرستد

مین بولی نازی قولینگنی قمچی سی

من قمچین دست نازك تو خواهم شد

* * *

ایشیکنگه صفه سالدوم چیم مینن

در آستانهٔ خانه ات صفه ای ساختم

سین کیتهسن مین قاله من کیم مینن

تو میروی! من با که خواهم ماند

سین کیتهسن ایل و یولداشینگ مینن

تو به همراه قوم و همسفران خود میروی

مین قاله من اوی که کوز یاشیم مینن

من با اشك چشم خود در خانه میمانم

* * *

آی کیتاتی آهسته آهسته بات کنی

ماه آهسته آهسته غروب میکند

مین غریب قیرگه باریبن یات کنی

من غریب جهت خواب کردن به کجا بروم

مین غریب ، آنم غریب ، آتم غریب

من غریب ، مادرم غریب ، پدرم غریب

اوچ غریب قورگه یاریلی سر غریب

هر سه یارنگ زردی به کجا برویم ؟!

* * *

آی کیلیپتی یئزدی ایوان اوستیگه

ماه بر ایوان ما تابیده است

یار کیلیپتی سر دیوال اوستیگه

یار بالای دیوار آمده است

او محل کیچی ایدوم بیلمس ایدوم

در آنوقت خرد بودم نمیدانستم

ایندی کیلسه نور دیدم اوستیگه

حالا بیاید بر سر چشمان خود می پذیرم

* * *

قپ قرادی کیلیم دی کوزلری
رو به روی که اولتوروپتی اوزلری
ایرکیم یار اوزینه یوز ایتال میین
عقل بولسه اغنب آلسه اوزلری

چشمان کیك من سخت سیاه است
نگار من به رو به روی نشسته
سخنی دارم رودر روی گفته نمیتوانم
عقل با شد ، خودش تصور کند وبفهمد

* * *

پیشیکیم پیشیکیز کیر و بری
ایرکیم یار کیمدن ایتیب یوری
اورته میز گه مسجد میین مدرسه
آب زمز مسیدن ایتیب یوری ؟

درو از دام با درواز همارو به روست
پیام می دارم توسط که بفرستم
میان من واو مسجد ومدرسه فاصله است
ای آب زمزم ، آیا توسط تو بفرستم ؟

کوک کینه کلتر هوزل ارغالیگه
بد نظر سالمینگ کیشینی یاریگه
بد نظر سالسه ییز کیشینی یاریگه
آسلر سیز دلاور خان داریگه

کبوتر کبود به غار خود غر میزند
به یار کس نظر بد نبیند از بد
اگر به یار کسی نظر بد بیند از بد
به دار «دلاور خان» آویخته خواهد شد

* * *

دریانی نر یقیدن سیل کیله دی
سیل مین ایکی اوردک تینگه کیله دی
اوردیدی اووه ساقه ایبی کیری
یار مین اوینه ساقه ایری کیری

از آنسوی دریا سیل می آید
با سیل دو مرغابی برابر می آید
برای بچه زدن مرغابی تار لازم است
برای بازی کردن با یار دل لازم است

* * *

یار دیدی یاره دار قیلدینگه مینی
عاشق ایدوم کهربا قیلدینگ مینی
طلا بولوب چنگلینگه توشیدوم
یرگه قوییب کمبها قیلدینگ مینی

یار گفت: مرا زخمی و دل افگار کردی
عاشق بودم کهربایم کردی
طلا شده به چنگ‌ات افتاده بودم
به زمین گذاشته کمبهایم کردی

* * *

قولیم ده کی وزییم تالدن کینه
قسمتیم که یاغه کن یاردن کینه
قسمتیم که بولمه یدی یاردن کینه
اوزلیب چیقمس ایدوم اویدن کینه

انگشتر دستم سخت کمبها است
یاری، نصیب من نبوده است
هرگاه یاری نصیب من نمی بود
از کاشانه خود جدا نمیشدم و نمی برآمدم

* * *

کویلکیم‌دی قوراغ قیلگن هم آنم
یقیمیم‌دی اوزاغ قیلگن هم آنم
اوزلرکه کوهم یورسم یا غیدی
بولیدن جدا قیلگن هم آنم

مادرم است که پیراهنم را پینه کرده است
مادرم است که یخنم را دور و بدنمود ساخته است
این راه و رسم ما نبوده است
مادرم است که راه مرا از دیگران جدا کرده است

میمنه‌لی اوره‌سیدن تورت یولی بار
آغه‌گینم آی ادوس دن تولی بار
اوزوم بیچکن، اوزوم تیککن یینگی تار

«میمنه» در وسط خود چهار راه دارد
برادرم از ابریشم، چینی دارد
خودم برش کرده‌ام، خودم دوخته‌ام، هرچند که آستینش تنگ است

آغه‌گینم مندن‌یشقه کیمی بار؟
برادرم غیر از من، که را دارد؟

* * *

چرخ گینم قولاغیدان اوچدی قوشوم
قلندر چار باغچه‌ده توشدی قوشوم
قلندرچار باغچه‌دن گل گتیر ینگه
گل‌نی قوی بیزگه بلبل گتیر ینگه

پریده است از گوشه چرخم پرنده
و به باغچهٔ «قلندر» افتاد
از باغچهٔ قلندر گل بیاورید
گل را بگذارید، برای ما بلبل بیاورید

* * *

آق گل ایدوم، سری گل گه چتی لر
خوروب باشیم بندی قلوب ساتتی لر
باریب اتنگه آنم مننن آتم گه
منی ساتوب‌لی مراد گه یتی لر؟

گل سفید بودم به گل زرد پیوند زدند
سر خریم را به بند کشیده فروختند
بروید به پدر و مادرم بگوئید
مرا فروخته‌اید کدام مراد خویش رسیدند؟

* * *

سوزی یاندی منن ایتیم من مختصر
بخشی یارینگ بولسه دردینگدی کیسر
بخشی یار که ایکی خاتون سرسپر
یمان یار که بیر خاتون هم دردسر

ترا به طور فشرده میگویم
یار خوب داشته باشی درد ترا می‌زداید
برای یار خوب، دوزن در کنار هم
برای یاوبد، یک زن هم دردسر است

* * *

دوگانه‌جان، ایکوی بیز بیردک گینه
کوهی بیزدی اعلی قول د گینه
ایکوی بیزدی بیر قفس گه سالسه لر
آتیمیزدی فاطمه-زهرا قویسه لر

دوست من، هر دو یکسان هستیم
نعل کفشمان مانند موی یار یک است
هر دو ما را به یک قفس بیندازند
نام ما را فاطمه‌زهرا بگذارند

« دریاگه تاش تاشله سنگ یا تیز کیتر   بدریا سنگ بیندازی ته نشسته ناپدید میشود

بیگانه گه قیز بیرسنگ آلر کیتر   به بیگانه دختر بدهی میگیرد و میرود

بیگانه گه قیز بیرگن رنگی سریغ

کسیکه به بیگانه دختر میدهد رنگ زردی میکشد

کوزیدن یاش آقه دی مثل اریغ

اشک چشمش مثل آب جوی جاری میشود

* * *

سرغیمین سر درختی بلگیدی

رنگم مثل برگ درخت زرد شده است

قیلیمین قوش پچاغیدی دم سی دی

مانندم کارد کند به کندی و عطالت گرائیده ام

ایشیتیمین کیتگن آغم کیلیپتی

شنیده ام که برادر رفته ام باز آمده است

آچیلیب من گل قیا قیا بلگیدی

مانند « گل قیا قیا » شگوفان شده ام

* * *

نازنینم قیچه که دور یاش کیننگگ

نازنین من ، چند ساله خواهی بود ؟

بیلگه چیقن آی که او خضر قاش کیننگگ

ابروانت مانند ماه نو است

هولرکه خضر بوبه یولداش کیننگگ

« خضر بابا » در راهها همراهت باشد

دایما دولت که یولدوش بولسون یاش کیننگگ

و سرت همیشه در امان و سعادت

درخت که قره قوش گلدی قونگنی   زاغچهٔ سیاه آمد که به درخت بنشیند
عزراییل گلدی جانیمدی آلگنی   عزراییل آمد که جانم را بگیرد
عزراییل، بال و پری دن ایلمنی   عزراییل، بال و پرت را بگردم
ایش کون قویگین همتینگه ارپمدی کورگنی
پنج روز مهلت بده که هم قطاران خود را ببینم

* * *

ایکی درخت بیر بیر یگه سایه دور   دو درخت یکی بر دیگری سایه دارد
اورته سیگه یار گیتم کیسر یایه دور
یارم در میانش رخت های شسته را هموار میکند
یخشی مین او تکن عمر پنگه مایه دور
عمری که با نیکان بگذرد مایه و سرمایه است
یمان مین او تکن عمر پنگه ضایع دور
عمری که با بدان گذرد، ضایع و بیهوده است

* * *

کوچه دن او تات ایدوم چیگیت اوچون
به قصد گرفتن پنبه دانه از کوچه میگذشتم
ایکی قیز یقه لشر ایگیت او چون
دو دختر به خاطر «جوان» باهم می‌جنگیدند
هه قیزلر یقه لشمینگگ ایگیت اوچون
هه، دختران، به خاطر «جوان» نجنگید
ایگیت لر کوهش قیلسر سیلر اوچون
جوانان به خاطر شما تلاش میورزند

* * *

کیم سیو یورسون بو سرای دی گردنی
که گرد این سرای را جاروب کند

کیم سیورسون بو ایری دی دردنی
که درد این دل را چاره سازد

هر کیچه مهمان بولسین عزیز یاریم
هرگاه یار عزیزم هر شب مهمان شود

چراغ یاقسم سوییکیم دی یاغیدن
از روغن استخوانم، چراغ روشن میکنم

* * *

آق یوزیکه قرا زلفی توشیپتی
زلفان سیاهش به روی سپیدش افتاده است

سایه سی که قیزیل المه پیشیپتی
در سایه اش سیب سرخ رسیده است

بازار یار سنگه بها سینی بلند قوی
به بازار که میروی بهایش را بلند بگذار

بای دی اوغلی سینگه عاشق بولیپتی
پسر دولتمند عاشق تو شده است

* * *

کیشیلکنه اوریغ دیدیلر اوتمه دیم
جوی را خورد گفتند، نگذشتم

سوینی شربت دیدیلر تاتمه دیم
آبش را شربت گفتند، نچشیدم

بو، نیتی شربت ایکن مزه سی یاغ
این چه قسم شربت بوده که مزه‌ای ندارد؟!

بو، ایتی ییگیت ایکن آنه سی یاغ
این چه قسم جوان بوده که مادر ندارد؟!

* * *

کوک کینه کفتر ایمس من کونده کونده کیلگنی
کبوتر کبودی نیستم که هر روز هر روز بیایم

آیده ییلده بیر کیلمه‌سن آق یوزینگدی کورگنی
در ماه یا سالی یکبار به دیدن روی سپیدت میآیم

آق یوزینگه آیینه بولوب قره زلفینگه تراغ

به روی سپیدت آیینه‌ها، و به زلف سیاهت شانه

خاخله‌سینگک یانینگه من خاخله سینگک اوندن ئراغ

بخواهی در کنارت هستم، نخواهی دور تر از آن

* * *

کوچه دن او تیب باراتی شاه نی اوغلی شاهمراد

شاهمراد بچهٔ شاه، از کوچه میگذرد

قولی گه لیلی کتاب اوقیب باراتی نامراد

به دستش کتاب «لیلی» و به نومیدی خوانده میرود

نامراد گه کیم بیر یوتی بر آتا شیغ اچیغ شراب

به این نامراد چه کسی یک عاشق شراب تلخ داده

کوزلری اوت دی یانه دی قیلدی بغریمدی کباب

چشمانش مانند آتش میدرخشد وجگرم را کباب کرده است

* * *

دلبریم دلدار ایکن مین بیلمه دیم

دلبرم، وفاداری بوده است من ندانستم

سایه سی گلزار ایکن مین بیلمه دیم

سایه اش گلزاری بوده است، من ندانستم

سایه سی گه هر فصل اولتور مدیم

در سایه اش فصلی نشسته بودم

اوشه وقت دوران ایکن مین بیلمه دیم

همان وقت دوران بوده است من ندانستم

پایان

یادداشت: برخی سرودها وتکه بیتهای دیگر که بحث و بررسی بیشتری را ایجاب میکرد و مستلزم کاوشها و تفحصهای زیاد تری بود، نزد خود نگهداشتم تا در فرصت مساعد به نشر بسپارم.

معماری فولکلوری

نگاهی به معماری گلی کشورما

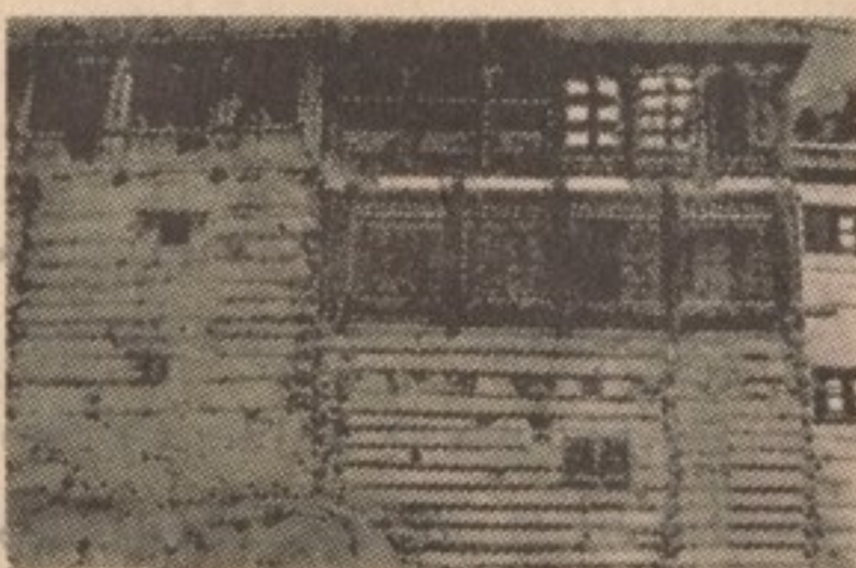
م . اکبرشایگان

معماری فولکلوری را میشود گفت که معماری سنتی است . این معماری با همه پهلوهای سنتی بناء ارتباط میگیرد : شکلها ، جسامتها ، و ترتیبات بناء ـ ها از همه گونه ؛ موادی که بکار برده میشوند ومهارتهای بناءسازی ؛ مواضعی که گزیده میشوند ؛ واستفاده یی که بناءها واجزای گونه گون آنها برای آن در ـ نظرگرفته میشود .

معماری اکادیمیک (Accademic Architechlure) ومعماری فولکلوری (Folk Architecture) همواره پهلوی هم وجود داشته اند ؛ گرچه باید دانست که معماری فولکلوری همیشه به اساس کمیت برتری داشته است . افزون بر این ، ازانقلاب صنعتی به این سوی و بخصوص در قرن بیستم چیزی که میشود معماری همه پسند (Popular Architecture) ش نامید به گونه ـ یی فزاینده ، کسب اهمیت کرده است. معماری اکادیمیک عبارت از برپا داری بناء هایی است که با مهندسانی که اکادیمیک و از آموزش یافته اند ارتباط میگیرد . این سان بناء ها اساساً به دلیلی یی رهبری میشوند تا بینندگان را ز بر

تاءثیر قرار دهند وطبقهٔ‌دارا را که قادر اند به استخدام مهندسان برای طرح نقشه و کارگران جهت ساختن بناهای شان بپردازند، خوشنود سازند.

معماری اکادیمیک است که در گذشته بیشتر مطالعه شده است، چه مؤر- خان که خود شان از اکادیمی بودند، روی عمارات شکوهمند و پرجلال از منهٔ باستان تمرکز نموده، وسیعاً از بناء های پلان ناشده چشم پوشیده اند و بسا از کتب معماری به عمارات عامه و اقامتگاههای ثروتمندان وقف گردیده اند. علاوه بر این وقتیکه قصد به عمل آمده است که بناء های کهن نگهداری شوند، عموماً مثالهای معماری اکادیمیک است که گزیده میشوند. نمونه های معماری فوکلوری علی الاکثر با ترک به ویرانی سپرده میشوند یا گذاشته میشوند تا بپوسند، بشکنند یا بسوزند.


ازچوبکاری‌ساختمانهای‌نورستان

معماری همه پسند، یک محصول زمانهای اخیر است که با انقلاب صنعتی امکان یافته است. دراین معماری، مواد تعمیری و حتی تعمیرات، کاملاً در فابریکه ها تولید جمعی می شوندو نقشه های تعمیرات درمجلات همه پسند، نشریه های اتحادیه های صنفی و نماینده گیهای دولتی منتشر میشود. در معماری فوکلوری از سوی دیگر، طرحهای سنتی پیروی میشود به این مفهوم که مالك یا برپا دارنده بناء (که ممکن است عین شخص باشد) ازطرحی پیروی میکند که با آن روی این دلیل که در- نقطهٔ زیست او معمول است یا به جهتی که یکی از اسلافش بکار برده بود، آشنایی دارد و ابزار کار اینگونه معماری سنتی است. حتی امروز درموردخیلی از بناء های غیرشهری که برای اقامت استعمال میشوند درست مانند بسیاری

از بناء های اقامتی روستا ها ، دیزاینها و مهارتهای سنتی دنبال میشود. در حالیکه در قلمرو معماری همه پسند واکاد یمیك در سرا کز بزرگ شهری ، فیشن ونو آوری استیلاءدارد و اسلوب بناء ها به سرعت تغییر اسلوب اتومو بیلها تغییر میپذیرد ، در روستا ها وبیرون شهر ها اسلوب معماری بر جا میماند ودیز اینها ی قدیمی شناخته شده به موجودیت شان همچنان ادامه میدهند. اما این هرگز بدان معنی نیست که این معمار یها یك از دیگر متاثر نمیشوند. حقیقت این است که میان معماری فولکلوری از یکسوو معماری اکادیمیك وهمه پسند از سوی دیگر یك نفوذ دوجانبی وجود دارد . ممکن است عناصر سنتی در معماری سنتی وهمه پسند یافته شوند وممکن است مواد، افزار ومهارتهای سنتی درمعماری اکاد یمیك وهمه پسند بکار برده شوند .

و اما پیرامون معماری فولکلوری در همه جا بخصوص کشور ما خیلی کم نوشته شده است . از اینرو توقع میرود که توجه نویسندگان و محققان علاقمند به فرهنگ و فولکلور ما به این بخش از معماری ما معطوف ساخته شود .

معماری گلی کشور ما که بیشترین بخش معماری فولکلوری ما را احتوا میدارد در خور توجه است. این نوشته، را میشود نمونه ای از نوشته های روی معماری فولکلوری کشور شمرد ، ولی یك نوشتهٔ نامکمل .

آباد کردن با گل ، حرفهٔ نا قابل اعتنا یی به نظر میخورد و تصور میشود که مهارت و استادی نمیخواهد . ولی چنین نیست . بناء های گلی در چین ، هند ، پاکستان ، ایران ، افریقا و بسا مناطق دیگر دنیا رواج دارند. در هریك از این کشور ها به مرور زمان ، اسلوب خاصی از معماری گلی به وجود آمده است . در معماری گلی ما بعض جهات هنری شایان توجهی یافته میشود که در آبادیهای فراز تپه ها ، پوزه های کوهها ، قلعه ها و دیوار ها ، زیر خورشید تابان و آسمان لاجوردین ، در فضای رقیق و شفافی که جولانگاه تیز بالان شاهین و عقاب است به حداعلای جمال خود میرسد .

افغانستان که در عصر یونانیها با جنگلهای فراوان مستور بود، امروز سر-زمین تقریباً عریانی است که جنگلهای آن از میان رفته است و این بیجنگلی حتی بر اقلیمش تأثیر افگنده بعض نقاط را بی رطوبت ساخته است. تنها جمات مغول و تجارت بی بند و قید چوب در ادوار سماء گذشته، جنگلهای این کشور را هر غیر از نقاطی که از برکت بارانهای موسمی برخوردار است یا دره های بر-کنار از راه به مصرف رسانیده است. ما در کشور خویش به همان فرایندی که در منطقهٔ کوهستانی «کارست» یوگوسلاویا به مشاهده میرسد مواجه میشویم. این منطقهٔ که زمانی پر درخت و جنگل بود، در برابر دستبرد دریانوردان بازرگان پیشه وری، مبدل به منطقهٔ بائری گردید.

آب در کشور ما اکثرش یا در رودخانه های تندرو یا بیشتر از سطح زمینها جاری میگردد یا به زیر زمین راه مییابد.

به اثر عوامل اقلیمی، خاک افغانستان دارای چنان خواصی شده است که برای مقاصد آبادی خیلی مناسب است. میتوان گفت گل افغانستان با گل بابل



از خرابه های نزدیک درهٔ بامیان

و آثور که برخی از لوایح کلی آنها طی هزاران سال به شکلی سخت بجامانده است و باسختی و پایداری سنگ هیست و مرمر همسری میکند ، بیشبا هت نیست .

عوامل اقتصادی مانع از آن شده است که مواد پختهٔ تعمیری وسمنت وفولاد بکار برده شود . همچنان استعمال چوب به پیمانهٔ بسیار امکان پذیر نیست . سنگ ، علاوه بر آن که گران تمام میشود ، متقاضی استعمال «مساله» است. گرما و سرمای زیاد ، دیوار ها و آبادیهای ضخیم را لازم میسازد . از اینرو تمام آبادیهای عوام ، همچنان برخ از بناء های دیگر چون حصار ها که ساختن آنها از مواد پخته ، گران تمام میشود ، از خشتهای گلی وپوستهٔ بیرونی آنها از گل آبادشده است. در بناء های معمولی ، گویاجای مواد تعمیری عصری کانکریت و فولاد راکاه‌گل (مخلوطی از گل و کاه) و تیر های چوبی گرفته است . اما این بناء های گلی که همیشه معرض زمین لرزه ها و سایش و فساد (به اثر عوامل هوا ، باد و آب) و زیر دندان زمانه قرار گرفته اند هر چند با مهارت ساخته شده اند پیش نگاه ما از هم میپاشند و در نتیجه ، کشور بسیار تاریخی ما



دیوار قدیمی در بامیان

که شاهد وصحنهٔ سلطنتهای معظم و فرهنگهای درخشان بوده است ، تقریباً فاقد بناء های گلی تاریخی اش گردیده است . البته بناء های گلی تاریخی که به دست ویرانگر جباران تاریخ به انهدام کشانیده شده اند غیر از اینهایند .

بین معماری سنگی وگلی این کشور رابطه ای دیده میشود . مساجد سنگی مثلاً زیر نفوذ اسلامی قرار دارند ، در حالی که بناء های گلی از زمانهای دور و دراز بدین سو ، اسلوب خاص خود شانرا بهوجود آورده اند .

منازل روستایی با خصوصیات شان خیلی جالب بوده ، مستلزم مطالعات عمیق اند . معماری روستایی ما در بعض جاها بامعماری تبتی بی شباهت نیست و چنان مناظری وجود دارند که انسانرا به یاد قصر «پوتالا»ی لهاسا پایتخت کشور تبت میافگند . ویرانه های بناء های گلی با میان نمایشگر معماری انکشاف کردهٔ زمانهای پیش از مغول است . تفحص و کنجکاوی در این آثار ، یقیناً ممیزات بسیاری از معماري گلی افغانستان را برملاء خواهد ساخت . یك مثال جالب از معماري دنیای ایژه (Aegean World) متعلق به مدنیت جزائرایژه از جزائر بحیرهٔ مدیترانه در مجاورت یونان و متاثر از آن معماري را میتوان دریکی از برجهای ویران شهر ضحاك بامیان دید . داخل این برج با گنجهاي اتریوس (Atreus) درمقام میکم (Mykeme) قابل مقایسه است . این برج از یك معماری باستانی اقتفاء میکند که بالنوبه از مدنیت کنوسوس (Knosos) باستان نشأت میکند . در شهر باستانی سید آباد بامیان ، ویرانه های چنان بناء هایی هستند که زیر عمل سایش طبیعی منهدم گردیده اند . با این هم ، این ویرانه ها نمایی خوبی از تفصیلات معماري را پیش روی مان قرار میدهند . یك گوله از بناء های دیگر در اتصال با برخ از قبور که به خانهٔ زنبور شباهت دارد خانه گکهای خانهٔ زنبور نما برای نهادن شمع یا چراغ است . دیوار های گلی باشکوه باغ بابر در مجاورت شهر کابل ، جایی که بابر ، شهنشاه مغلی هند ، بهخواب ابدی

خفته است، نمونهٔ باشکوهی از معماری گلی افغانی را ارائه میدارد. ولی نمونهٔ باستانی‌تری از معماری گلی افغانی را در دیوار های تاریخی کوههای «شیرد — روازه» و «آسمایی» میتوان دید.

بالاخره معماری گلی افغانی را در چوکات مناظر طبیعی افغانستان خاصة در اول بهار باید نگریست؛ زیرا طبیعت افغانستان به نوبهٔ خودش در پیدایش و انکشاف نوع خاص معماری آن نقش غیر قابل انکار خود را ایفا کرده است.



نمونه یی از ساختمانهای گلی که باید دربارهٔشان تحقیق وسیع صورت بگیرد.

زمونږ د قهرمان گوند ملگرو، د ا. خ. د. گوند
د مرکزی کمیټې او سیاسی د فتر پرشاو خوا خپل
صفوف سره ټینګ کړی او هیله یادولری چې زمونږ
پیاوړتیا زمونږ په یوموټی والی کې ده

ع. توفیق

خواستگاری
بین
کسبه کاران یا پیشه وران

شهر باستانی هرات که این حصار عظیمی جای گرفته، در گذشته های دور، به اساس چار بازار معروف که بازار خوش، بازار ملک، بازار قندهار و بازار عراق است به چهار محله تقسیم شده و هر محله نامی دارد مانند محلهٔ قطبیچاق محله بردرانیها - محلهٔ برج خاکستر محله خواجه عبدالله مصری و نیز هر محله که عبارت از کوچه ها و گذرها ست. بعضی کوچه ها و گذرها مثل محلهٔ بردرانیها، بنام اقوام وطوایف نام گذاری شده است مثل محلهٔ مهمندها، بازارچه قندهاریها، گذر کشمیریها و بدین قیاس میرسانند که اقوام مختلف در شهر هرات میزیسته اند و هم اکنون زیست دارند. غرب شهر نیز ناحیتی است به نام محلهٔ وردکها، آنطرفتر محلهٔ مشوانیها و آنسو تر قریهٔ چار باغ ترکا (یا چهار باغ ترکان) همچنین در خارج شهر به نام روستا هایی بر میخوریم که نام جمعی و (قومی) بر آن نهاده شده است و هریک از نگاه فولکلور درخور تحقیق وتتبع جداگانه است زیرا بدانگونه که اقوام مختلف جانب شهری روی آورده اند همراه خود رسوم وعنعناتی نیز آورده اند که در طول زمان با رسم و رواجهای سایر مردم

درآمیخته و این آمیزش هم از رسم و رواجی رنگ گرفته و هم به رسم و رواجی رنگ داده.

حالیا شهر هرات مخصوصاً محدودهٔ شهر هرات همانگونه که از اقوام مختلف مشحون شد، همانسان از رسم و رواجهای گوناگون نیز مشبوع مییا شد حتی در پهنای زمان این رسم و رواجهای از محدوده شهر بر آمده و با انواع رسوم و عنعنات دیگر مخلوط گردیده است که نمیتوان آنرا به عدهٔ ئی مشخص مختص ساخت.

اینک به نمونه یی ممزوج از این رسم و رواج که تا چند دهه قریب نیز متداول بوده و هنوز هم قسماً هست می پردازیم و آن (خواستگاري) است که مقدمهٔ ازدواج است.

* * *

درشهر هرات بنا بر اینها یات زمان بیشتر مردم کسبه کار یعنی صاحب‌حرفه میبا شند مثل شعرباف، بوت دوز، آهنگر، پوستین دوز، مسگر، زرگر، ریخته گر، خیاط، نجار، پیزار دوز، حلبی ساز، بقال، قناد، علاقه بند، عطار، طبیب، کرباس باف، پا ملک باف، بوریا باف، نداف، خباز، حلمائی، دباغ وغیره که بیشتر مردم شهر نشین را اینها تشکیل میدهند.

در این محلاتی که در بالا ذکرشد چندین محل از اینها تشکیل و به نام شان مسمی‌شده مانند: محلهٔ دباغها، محلهٔ شعربافها محله توش‌ریزها، گذر حکیمجی‌ها، گذر پتو بافها، کوچه گلابکشها، کوچه ذغال فروشها، و امثال آن. و چون زندگانی مردم کسبه کار در شهر بیشتر متجلی است او لتر به قسمتی از رسم و رواج ایشان که «خواستگاری» است میپردازیم.

خواستگاري معمولاً مقارن بلوغ پسران و یا بعد از آن آغاز میشود تا چند دهه قبل مرحله خواستگاري بیشتر از پا گذ شتن پسر به سنین پانزده‌و‌شانزده‌سالگی شروع میشد که به اصطلاح خود میگفتند:

« بچه جوان شده با ید بفکرا و شد » و این فکر معمولاً فکر « نامزدي » او

بود گاه زنان مجرب از منسوبین خانواده شوخی شوخی انگشت خود را به نوك بینی بچه میگذاشتند اگر عضلهٔ نوك بینی در زیر پوست خود را دو پله نشان میداد ـ محرمانه یکی به طرف دیگري ، به اشاره میفهماندند که «خود را شناخته» یعنی به سن بلوغ رسیده و خانواده پسر بسیار به آرامی به جستجوي نامزدي مناسب براي بچه خود از بین دختر هاي قوم و خویش کوچکی و همسایه وحتی دورتر تا به روستا ها اقدام می کردند .

وقتیکه دختر مناسبی پیدا میشد و اولتر مادر و خواهر و زنان خویشاوندان بچه ان دختر و خانواده اش راز روي نشانی و شنیدگی می پسندیدند ، تجویز میشد که دوسه نفر زن فهمیده و هوشیار از منسوبین یا دوستان خانواده پسر رفته اول به بهانهٔ کم کردن ماندگی (خستگی) یا ازراه حمام یا پالیدن خانهٔ کدام کسی به خانهٔ دختر بروند ، آنان میرفتند ' زنان کلانسالتر ترچلیم میخواستند و در ضمن وضع زندگی ، وضع دختر و مادر دختر را خوب دقیق شده واز زیر چشم قدو قامت دختر راه رفتن ، طرز گپ زدن نشستن و برخاستن دختر را به اصطلاح «ورانداز» میکردند،چلیم «چلیان» را کشیده به امان خدایی میکردند .

اگر دختر را پسندیده بودند پنهانی جستجو میکردند که کار و کسب پدرش چیست از هر پیشه یی که بود میکوشیدند از هم پیشه گان او ، قوم وخویش اورا معلوم کنند و خوبی و بدي پدر خانواده را «از خود نمایند». ورسم بود که راجع به پدر و مادر دختر و شایستگی شان دور پرسانی کنند .

هر گاه از طرف دختر وخانواده اش معلومات درست و دلخواه حاصل میشد و به خوبی و لیاقت آنان یقین پیدا میکردند دوسه روز بعد یك دسته زن از خانواده بستگان یا دوستان خانوادهٔ پسر که از چهار و پنج تجاوز نمیکرد به خواستگاري یا «طلبگاري » پا میگذاشتند و به خانهٔ دختر رفته سرگپ را بالا کرده بهمادرش اظهار مطلب میکردند .

همینکه حرف طلبگاري و خواستگاري به میان می آمد اگر خانوادهٔ دختر عنعناتی میبودند دختر شان دیگر براي چلیم آوردن به خانه نمی آمد و دیگر صلاي چاي و میوه به طلبگاران زده نمیشد و پیشخود عیب می شمردند که بسیار عزت داري

کنند مبادا عزتداری شان به میل شدید پدر و مادر دختر تعبیر شود که گرمی نشان دادن خانواده دختر خلاف رواج و عنعنات مردم بود .

طلبگاران اینبار و بعضاً چندین بار دیگر با لب خشك ازخانهٔ دختر بیرون می‌شدند و چون رسم ورواج همین بود که باید چندین دفعهٔ دیگر بیایند؛ لهذا گله ای نداشتند بلکه بالعکس خوش میگفتند و خوش می نشستندو خوش میرفتند.

پس از چند مرتبه رفت و آمد خواستگاران که طبعاً خانوادهٔ دختر هم از آشنایان و دوستان خانوادهٔ پسر اخلاق و اطوار و وضع خانواده‌گی شان‌را پرس و پال کرده بودندا گر مناسب نمیبود میگفتند «نه» «این کار نمیشود» و اگر مناسب میبود طوري میگفتند که بین هاونه باشد مثلا میگفتند «باشد که با قوم و خویش خود مصلحت کنیم رضایت برادر و کاکا و عمه و مادر کلان دختر را حاصل کنیم » .

این جواب اغلب درحالی داده میشد که پدر و مادر دختر نیمه راضی بودند و دختر هم سکوت کرده بود زیرا سکوت را موجب رضا میدانستند .

به مرتبهٔ آخرکه زنهامی آمدندجواب شان ازخانهٔ دختر این بود که «مردها را روان کنید تا با مردها گپ بزنند » و این علامهٔ نیمه راضی شدن خانوادهٔ دختر بود؛ خوشیخانوادهٔ بچه از همین وقت شروع میشد .

فردا شب خانوادهٔ بچه چند تن‌از اقارب و دوستان را تعیین کرده به خانهٔ دختر خبر میدادند که «ما امشب‌شما را زحمت میدهیم» وبعد از صرف نان‌یکجا شده به خانهٔ دخترمیرفتند .

شب اول از طرف صاحبخانه تنها به چلم و چاي اکتفا میشد خواستگاران هم از وضع هوا شروع کرده با سخن گفتن از هر طرف مجلس را گرم میساختند و درآخروقت نزدیك رفتن ، مختصري به مطلب اصلی اشاره میکردندو در پایان حرف‌میگفتند که « ما براي این آمده ایم که (طوریکه معلومات داریم) خاندان شمایك خاندان شریف و نجیب است و از هر حیث کفو ماست وخواهش ما این است کی بچه ما رابه غلامی‌خود قبول کنید ، سرخ رو آمده ایم ، سرخ رو برویم »، یا رنگ زرد آورده یم که رنگ سرخ ببریم.

پدر دختر با خانه آبادي ميگفت كه « هزار دفعه دختر ما كنيز شماست، خوب است ما هم مصلحتي بكنيم » و مردها ميرفتند.

به همين ترتيب بعد از رفتن يكي دو مرتبه ديگر براي صحبت و نزديك‌شدن جانبين، شب آخر با كمي عزتداري بيشتر پدر دختر ميگفت « فردا يك مصلحت كرده به شما احوال ميدهيم. »

و اين اشارت همانا فرستادن يك ورق لست بود كه ان را «طلبان» مينامیدند و اين لست عبارت بود از صورت خواستهاي خانوادهٔ دختر تقريباً بدين ترتيب :

۱- لباس چند دست

۲- كفش چند جوره

۳- طلا باب، زيورات ساخته چند مثقال، طلاي درست چند دانه.

۴- ظروف مسين از سامان حمام گرفته تا پتنوس و غيره اشياي مسي.

۵- مهريه : معجل يعني (نقد) چه مبلغ، مؤجل يعني برذمه چه مبلغ همچنين اگر خانوادهٔ بچه زمينداري يا باغداري يا مالك دكان ميبود در مهريه ي اواز زمين وياد كان و ياحصه يي از باغ تذكري ميدادند كه بايد به نام دختر شود.

۶- خرج مجلس عروسي برنج چند من، روغن چقدر، با ساير مصارف از قبيل گوشت، چاي و قند، براي چه تعداد مدعوين با تعيين شمارهٔ مردان و زنان.

۷- در بعضي «طلبان» ها موضوع سكني دختر را نيز ميگنجانيدند كه مثلا اختيار سكني به دختر است و اين بيشتر براي آن بود كه دختر را بدون رضايتش به جا هاي دور نبرند.

لست «طلبان» را به دست يكي از منسوبين و بيشتر توسط برادر دختر به خانهٔ پدر بچه ميفرستادند. پدر بچه معمولاً با خانوادهٔ خود لست را قلم به قلم خوانده بعد از مطالعه و مشوره، يا اندكي از مقادير و مبالغ طلبان كم ميكردند يا همه را « صاد » صحيح گذاشته، پدر بچه پايين ورق از قبولي خود امضاً ميداد ولست را جنساً براي خانوادهٔ دختر ميفرستادند.

خانوادهٔ بچه به خانوادهٔ دختر خبر داده استشاره ميكردند كه « امشب

بیائیم یا فردا شب» واگر خانوادهٔ دختر ترتیب را گرفته میبودند، میگفتند «امشب» واگر کارشان «نیمکاره» میبود، میگفتند «فردا شب» یا پس‌فرداشب.

در شب تعیین شده، خانوادهٔ بچه باز با چندنفر به خانهٔ دختر میرفتند و بعض بچه را که «داماد» آینده گفته میشد، این مرتبه با خود میبردند مختصر آشنایی به عمل می آمد و بعد از صرف چاي و میوه و عزتداري از طرف خانوادهٔ دختر شرینی داده میشد که عبارت بود از سوزن طلا با تار ابریشم به روي دستمال ابریشمی خلازده و مقداري نقل که پیش روي پدر یا بچه میگذاشتند و ان را میگفتند «فلانی نخ و سوزن گرفت».

پدرداماد درمیان پتنوس مبلغی علی الحساب گذاشته پتنوس را بین همان دستمال ابریشمی خالی کرده بدیگران هم بااندازهٔ مقدورحسب حال شیرینی میدادند که «دهانی شیرین کنند» وخواستگارها باخوشی وخوشوقتی و امتنان ازخانهٔ عروس بیرون میشدند و آنچه بنام «نخ وسوزن» آورده بود لعد بخانه داماد میماند.

روز دیگر از طرف خانوادهٔ داماد زنها براي نشانی کردن عروس میرفتند و تحفه هایی میبردند و چندروز بعد مجلس شیرنی خورانی رسمی برپا میشد و بعداز آن دختر و بچه «نامزاددار» یا «نامزد دار» شناخته میشدند.

امانشان دادن دختر به داماد یارفت‌وآمد داماد به خانهٔ دختر به‌اختیار پدر دختر بود، آنهایی که زیاد تربای بندرسم و رواج بودند یعنی «سختگیر» بودند موضوع دیدن دختر و بچه را میگذاشتند به شب نکاح که فقط شب نکاح داماد دختر رامیدیدواگر بسیارسختگیرنبودند، داماد میتوانست بعد نکاح مختصر هفته‌ای یکمرتبه یا بیشتر به خانهٔ خسر و دیدن نامزد خود برود؛ البته چنددقیقه یا چند ساعت به صورت رسمی.

ـصاحبه، مونږ چې کله ستاحضور ته راغلو او ته پوښتنه وکړه چې د بېګاه شپې دخبرو معنا ووایو نومونږ نومونږ ووې او بلې ته وکتل او لومړۍ ښځې داسې وویل چې: «ښه‌دی دی» په دې معناچې داپاچا لکه‌غوبی دی، په دې ساده خبرو هم نه پوهېږي. دوهمې ښځې چې وویل: «که دی وای نودوه به یې درلود:» یعنی دا که چېر ته غوبی وای نو ښکرو نه به یې درلود ل دریمې ښځې چې وویل: «ما یې له دووهم ډېر لیدلی.» په دې معنا چې غوایي یې ښکرو هم شته اوهغوی ته «کونډي» غوایان وایی او واړه واړه ښکرو نه لري چې دغوایي دسرپه وېښتانو کې پټ وي او ښه نه ښکاري.

کله چې پاچادار کمکې خبرې واورېدې نو ډېر په قهر شو، مګر دا چې پخوایې دهغوی سره وعده کړې وه چې دوی به نه وژني نو هغوی یې له درباره وا یستلې او پاچا خپله پاتې شو، نو چې هرڅومره چروت یې وهلی وي، وهلی به یې وي...!



لیکهک: اشوک کمار

منگنی کی رسم اور رواج کابل کی هندووں میں

جن طرح دنیامیں دیکھائی دیتا ھې کی هر ایک پدیده گذرتی هوئی وقت کی ساتھ برلتار هاھې اور بدلنی کہ بعد اپنی تکامل کی منزل کوطی کر تار هتاھې ۔ اسی طرح هماری جور سم رواجیں بھی نئی زمانی کی ساتھ اپنی صورت بدلتی رهتی هیں اور زمانې کی تیز رفتا آن پر کچھ نا کچھ اثر چھوڑ جاتی هې ۔ ثقافتی پدیده سماجیک رو بنای حیثیت کی لحاظ سې اپنا ایک استقلال نسبی رکھتا هې ۔ اس لئې بهت هی سستی سې تکامل کی طرف بڑھتا هې ۔ پھر اپنی تشریفاتی لحاظ سې آن میں تھوڑا زیاده ردو بدل هوتا رهتا هې ۔

کابل کی هندووں میں جو منگنی کی ریتې منائی جاتی هې ، اگر اس پرایک نظر ڈالیجائی تو آج سی لگ بھگ ۲۰ سال پهلې اور آج ان میں کم و بیش فرق دیکھائی دیتا هې ۔ کهتې هیں کی پورانې سې میں جب ایک گھرانې میں ماں اور باپ چاهتې اپنی لڑکې کی منگنی کرائیں ، تو وه کسی بڑی زنانی یا کوهی بڑې معزز جس گھر میں ان کی خواهش هوتی ، مقصد جو لڑکی آنکی نظروں میں هوتی تھی اوس کې گھر احوال بھجواتې تھې کہ لڑکی کی گھرجا کر کهتی « کې هم چاهتی هیں آپ کی گھرانې کې ساتھ اپنې رشتې قایم کریں ۔

یا همارې بیټې کو غلامی میں قبول فرمائیں لڑکې کا باپ کو چندین بار پھرې لگانې کې بعدوه تھوڑی سی رضایت دیکھاتا اور کهتا « اچھا میں اپنی بیوی هوں

سے صلاح اور مشورہ کروں، پھر آپ کو احوال دونگا ، آج تک اس زمینہ میں ایک ضرب المثل بہت مشہور ہے کہ کہتے ہیں « ہماری جوتی چندا ہوگئی تب لڑکی کا باپ راضی ہوا » . تو وہ اپنے بڑوں سے پوچھ تاچھ کرتا ، جب گھر کے بڑے اس رشتے پر راضی ہو گئے ، تب جا کر لڑکی کا باپ اپنا فیصلہ سوناتا اور کہتا کے « ہاں ہمیں یہ رشتہ منظور ہے » ، اور جو آدمی لڑکی کی طرف سے آیا ہے اوسے منہ میٹھا دیتے تھے . منہ میٹھا یعنی تھوڑا سا شکر اوسے ایک رومال میں باندھ دیتے، وہ احوال لیکر لڑکے کے گھر جاتا اور یہ خوشخبری اوس کے گھر والوں کو سناتا ہے ، کہ انہوں نے یہ رشتہ قبول کر لیا ہے . پھر گھر میں خوشیاں منانا شروع ہوجاتی تھی اور جو آدمی احوال لاتا ہے ساتھ میں لڑکی کا باپ اوسے یہ بھی کہتا ہے کہ آپ نے کب میٹھا لینا ہے ، ہمیں خبر دیویں . میٹھا لینے کی تاریخ لڑکے کے گھر میں طی قرار پاتی ہے ، یہ اس لئے ہوتا ہے کہ جس دن لڑکی والے میٹھا لیتے ہیں اوسی رات کو یا دو پہر کو کراہی کی رسم ادا ہوتی ہے .

کراہی کی رسم سے پہلے بدائی چلنے کی رسم ادا ہوتی ہے یہ اس طرح سے ہوتی ہے کہ لڑکے کی ماں گھر کے ایک چھوٹے بچے کے ہاتھ اپنے سب رشتے داروں کے یہاں احوال بھجواتی ہے اور وہ یہ خوشخبری لیکر رشتے داروں کے گھر جاتا ہے جنہیں گھروں میں احوال دیا جاتا ہے، گھر والے کی طرف سے اوسے اس خوشخبری کے لیے منہ میٹھا دو عدد قندزری دیتے ہیں اور اس طرح سے بدائی کی رسم گھر والوں کی طرف سے اختتام پاتی ہے . جب رشتے داروں کو یہ خبر ملی، تو وہ بدائی دینے کے لیے لڑکے کی گھر جاتے ہیں . جنرلی بدائی دینے کا وقت شام کو ہوتا ہے یا تو شکر وار کو لوگ بدائی دینے کے لئے جاتے ہیں . جب بدائی دینے کے لیے آتے تو پروانی سمی میں ایک پلیٹ میں چار عدد اکیریاں ، مٹھائی اور کاوہ چای مہمانوں کے سامنے رکھی جاتی تھیں لیکن آجکل بعضی گھروں میں کیک اور کلچہ سے بھی کام لیاجاتا ہے .

اس رسم کے بعد گرائیں دینے کی تاریخ برہمن کے ذریعہ طے پاتی تھی لڑکی کے باپ یا کسی بڑے کو (برہمن) کے یہاں جانا پڑتا ہے۔ برہمن جیوتشی حساب کے مطابق گرائیں اور میٹھا لینے کی تاریخ نکالتا ہے او بتاتا کہ فلان دن اس کام کے لیے شبھ ہے، اس کے بعد لڑکی والوں کو ہدایت دیجاتی ہے کہ فلان دن ہم میٹھا لینا چاہتے ہیں۔ لڑکی والے اوسی دن کے مطابق برہمن کے ہاتھ میٹھا بھجواتے ہیں۔ میٹھا ایک لال کپڑے میں باندھا ہوا کہ جس میں ایک رومال ابریشمی ہراتی، دوعدد قند زری دار ناریل، مصری اور ایک جنجو ہوتا ہے۔ حقیقت میں میٹھا دینے کا مقصد لفظ دینا ہے کہ ہم نے اپنی لڑکی کی منگنی آپکے لڑکے کے ساتھ قایم کی۔ یہ میٹھا برہمن لے کر لڑکے کے گھر آتا ہے اوراوسی دن لڑکے والوں کی طرف سے گرائیں کی رسم منائی جاتی ہے۔

گرائیں کی محفل مختصر سی ہوتی ہے جو اپنی قریبی رشتہ داروں اوردوستوں کو بولایا جاتا ہے۔ گرائیں کی رسم برہمن کی پوجا سے شروع ہوتی ہے۔ لڑکے کو ایک جگا پر بیٹھایا جاتا ہے اور اوس کے سر پر ایک بنارسی کی چادر کی جاتی ہے، بنارسی ایک طرح کاظریف کپڑہ ہےجو بنارس (ہندوستان) سے لایاجاتا تھا ہر ایک گھر میں ایک یا اوس سے زیادہ بنارسی کی چادریں ضرور ہوتی تھی پھر بھی اگر کسی گھر میں نہیں ہوتی ہو تو اپنی رشتہ داروں سے منگوالیتے اور کام کے انجام کے بعد واپس کی جاتی ہے۔ برہمن لڑکے کے سامنے بیٹھکر پوجا کی رسم کرتا (ت) تھا۔ پوجا کی ختم ہو نے پر برہمن سب سے پہلے لڑکے کو گرائیں دیتا ہے۔ ایک تھال میں چاول اور دودھ ہوتاہے اور ساتھ میں ایک چمچہ جس سے لڑکے کی منہ میں گرائین دیتے ہیں۔ اسی طرح سب رشتہ دار اور دوست لڑکی کی منہ مین تھوڑے سے چاول اور دودھ اپنی باری مین دیتے ہیں اور اپنی سیالی کی مطابق کو ہی دس افغانی کو ہی بیس افغانی کو ہی اوس سے زیادہ لڑکے کی سامنے رکھتے ہیں، گرچہ آجکل ایسی سیالیاں بلکل کم ہوگئی ہیں۔ لیکن پورانے سمے میں اس کو ایک

اچھی نظر سے دیکھتی تھی، کیونکہ اس کے ساتھ ایک غریب گھرانے کو
بہت مدد ملتی تھی پھر اپنی سیالی کی وقت وہ یہ رقم اپنی رشتہ داروں کی
بھان سیالی کہ طور پر دیدیتی تھی. اس وقت جب کہ اس کی ریتی ادا ہو رہی
ہوتی ہے، ایک گروپ زنانیوں کا بیٹھکر ایک گیت جوما نگل کی نام پر ہے گاتی
ہیں جو اس طرح سی ہی :

رامو پہ لوری مانگل پہ لوری مانگل
ہری ہری را ماتہ آئی وی

رامو دو جوری مانگل دو جوری مانگل
رامو تری جوری مانگل تری جوری مانگل

گوندلیا میری سیا اپن
پھولا پھولا سہرا گونداپن

تیری الگ سنگت پا پہ تیری انگ سنگ مست کرو
نال سنگت لمسائی رہ
ساتھ استتاں دا پیلی نمار باں دا پیلی
عطر چھنتر ن کسی لیائی رہ

بولو رام بولو رام سیارام سیا رام

راماجی جو سایہ سدایا   و تاپاں چلی تیری مایاں
راماجی جو جوڑ اڑ ترایا   و پلاں پائی تیری مائی
بولو رام بولو رام سیا رام سیا رام
شام جی جو سگرن چکھیا   شام جی جو نا ورن بھیتا
بوتیاں پاوئی تیری مائی
ہری رام بولو رام   سیا رام سیا رام
رام جی جو چھوڑیاں تھاپاں   و اپاں چلی تیری مائی
شام جی جو کوڑی پائی   ساری جانجھای تیری آپڑئی

شام جی جو سہری بدنی   وانگا ترو لکن تیری بیڑاں
شام جی جو کوڑی چڑہا   براواں دی جوڑی تیری نال
شام جی جو کھی جنڑی   تی اوس دی ماں نی شکر ونڈی
شام جی جو کھا سورنی   تیری ناال تیری ملھوری
ہو لو رام سیا رام   ہو لو رام سیا رام
شام جی جو آندی تیری ڈولی   تیری ڈولی ماں کولی
ہو لو رام سیا رام   ہو لو رام سیا رام
ہو لو م رام سیا رام   ہو لو رام سیا رام

* * *

اسی طرح جو مہمان آئے (ہیں) ہیں انہیں کھانا کھلایا جاتا ہے اور محفل چلتی رہتی ہے اور ساتھ ہی رقص دستہ جمعی اور ڈنکڑی بازی ڈھل اور سرلی کی ساتھ محفل گرم کی جاتی ہے. آجکل گراہں دہنے کی رسم تقریباً بیچ میں سے چلی گئی ہے. بہت کم کسی نا کسی گھر میں منائی جاتی ہے.

آجکل جب منگنی طے پاتی ہے تو لڑکے والوں کی طرف سے تین سے لے کر دس آدمی لڑکے کی نزدیکی رشتہ دار جیسے باپ، چچا، ماما وغیرہ لڑکی کی گھر جاتے ہیں. لڑکی والوں کی طرف سے ایک چھوٹی سی تی پارٹی دیجاتی ہے اور واپس آنے کی وقت ان مہمانوں کی سامنے ایک ایک پلیٹ شکر جس میں تیرا، اکیس یا اوس سے زیادہ افغانی ہوتے ہیں، رکھے جاتے ہیں. لڑکے والے پلیٹوں میں شکر اور افغانی لیکر ایک رومال میں باندھ کر اپنے ساتھ لے جاتے ہیں، لیکن تھوڑا سا شکر پلیٹ میں چھوڑ دیتی ہیں. یہ ایک نیک شگون مانا گیا ہے. اس طرح سے منگنی کی رسم اور متھا لینے کی رسم قرار پاتی ہے.

منگنی ہونے کی بعد لڑکی کے رشتے دار جیسی ماں، باپ، چچا، چچی، ماما مامی اور جو اوس سے بڑے ہیں لڑکے کی گھر کچھ کھانے کے مستحق نہیں ہیں اور نا ہی ان کو کسی چیز لینے کی مستحق ہیں. ان پر اپنی لڑکی کی حصہ میں سے کچھ لینا حرام سمجھا جاتا ہے. کبھی مجبوراً لڑکی والوں کو لڑکے کی گھر رہنا پڑے

جاتی تو تب همسایہ کی گھر سے انکا کھانا بولوایا جاتا ہے یا تو کھانے کی قیمت دینے کے بعد کھانا کھاتے ہیں۔

پرانے سمے میں لڑکا لڑکی ایک دوسرے کو شادی تک نہیں دیکھتے ان کی منگنی کرنے میں انکی ماں، باپ کا فیصلہ بہت اہمیت رکھتا تھا، لیکن بدلتے سمے کے ساتھ آج ہر لڑکی لڑکا اپنی خواہش کے مطابق اپنی زندگی کا ساتھی تلاش کرسکتا ہے. اسی طرح لڑکا لڑکی شادی تک اپنے اپنے سسروالوں کے سامنے نہیں آتے تھے. کسی جگہ پر اگر اچانک لڑکا اپنے سسر کے سامنے آجاتا تو اسے منہ دکھائی لڑکی کے باپ کی طرف سے دی جاتی تھی.

افغانستان قدرلی سینگل لری و خاتین لری ! برچه مادی ومعنوی کوچ لرینگیز نی او لوسیمیز ینگی تیریك چیلیگنی توزه تیش یولیده ایشله تینگ

محمد عمر (قریشی)

نذر «مشکل کشا»

زنان افغانستان به خصوص زنان روستایی به امید حل مشکلهاي زندگی ورفع احتیاجات مادي ومعنوي نذري به گردن میگیرند . بعد از براورده شدن حاجات ،رهایی از فقرو تنگدستی، بازگشت مسافر بخانهٔ خویش وغیره نیازها، به دادن نذري که به گردن گرفته اند مبادرت میورزند .

اداي نذر با ذبح نمودن گوسفند یا پختن حلوا ، کاچی،شله زرد یاسمید،شیر برنج نان روغنی ،نان بی روغن ، تهیهٔ کشمش نخود یا رفتن به مزارات بزرگان، دادن پول یا چیزدیگر صورت میگیرد .

اقسام نذر ها زیاد است و هر کدام درمحل و وقت خاص و با مراسم خاص ادا میگردد .

ازجملهٔ نذرها یکی هم نذري است بنام «نذر مشکل کشا» این نذر خیلی معروف بوده درمیان زنان وطن ما بیشتر مروج است .

این نذر درموارد ي چون برآورده شدن حاجات، شفاى بیمار ، نایل شدن به زیارت مزارات پاکان واماکن مقدس ،رهایی یافتن ازفقر و تنگدستی ، رسیدن مسافر بخانه و مانند اینها داده میشود .

قبل از اداي نذر نیت میکنند. در نیت کردن دو هدف به نظر گرفته میشود: اول، مراد مطلوب، دوم، اندازهٔ مصرف نذر. مصرف معمولاً به اندازهٔ بنیهٔ مالی نذر دهنده تعیین میگردد. کم ترین اندازهٔ مصرف سه پیسه یا معادل آن ست.

نیت نذر: «یاغوث الاعظم دستگیر مرا به مرادم برسان، اگر به مراد خود رسیدم برای خشنودی وروحت نذر مشکل گشا را یکبار در آخر هرماه میدهم و اداي آن را بگردن خود دین میگیرم.»

زمان گسترانیدن خوان نذر: پس از برآورده شدن حاجت، سفرهٔ نذر صبح یاعصر گسترانیده میشود.

مواد نذر - کشمش نخود.

ترتیب دادن نذر: زنی که طالب مراد خویش است به اندازهٔ معادل سه پیسه یا زیاد تر از آن کشمش نخود. بعد یك خوان نظیف هموار میکند و کشمش نخود را در آن میگذارد. هفت زن به دور دسترخوان می نشینند و کشمکش نخود را پاك میکنند. بعد از آن کشمش نخود هفت قسمت میگردد و قبل از خوردن کشمش نخود افسانهٔ این نذر توسط یکی از آن هفت زن شروع میگردد.

افسانهٔ نذر مشکل گشا

به زبان عامیانه

بود نبود یك بابه خارکش بود. هر قدر که غریبی میکرد فقط آذوقهٔ شب و روز خود و عیال خوده پیدا میکرد وازي اضافه تر پیدا نمیکرد.

روزي از روزها بابه خارکش به امید خدا ده کوه سیر ات پس خار ده راه روان بود دید که دو بی بی کالا میشوید. این دو بی بی به بابه خارکش روي گشتاند و گفتند که بابه خارکش کجا میروي بابه گفت میرم پشت خار دو بی بی گفتند امروز ما کالا میشوئیم ساره یك زره او بته و با ما کمك کو که خدا سببت ته کند بابه خارکش بی بی هاره او داده رفت وقت دیگر ریسپان خوده با تیشهٔ خود گرفت و طرف خانه روان شد. بی بی ها برش گفتند بیا که تحفهته بیتم بابه خارکش پیش رفت آن دو بی بی سه لپ ریگه براي بابه خارکش دادند و گفتند:

وقتی که بخانه رسیدی اول دوو رکات (رکعت) نفل خوانده باد ازان رو به قبله
ایستاده شده کنج خانه‌ته میکنی و دعا میکنی که الهی به غوث الاعظم دستگیر
وسیلهٔ مه و تمام خواله کن بعد از ان ریگرا در زیر زمین گور میکنی و شب خواب
کرده صبح وقت برخاسته دو رکات نفل خوانده ریگرا لچ میکنی می بینی که ان
ریگها به لال و جواهر بدل شده است . پیش ازي که به لال و جواهر دست پیش
کنی سه پیسه نذر مشکل گشا را بگرده ن میگیري و میگویی که خدا یا مه ده هر
ماه یك وارای نذره میتم باد از و لال هاره گرفته خرج میکنی .

بابه خارکش به لپ ریگ به خانهٔ خود رفت و به همان قسمیکه بی بی
ها گفته بودند ریگهاره در زیر زمین گور و شب را صبح کرد . صبح وقت برخاست
بعد از ادای دورر کات نفل روي زمینه لچ کرد لال هاره دید و پیش از انکه
دست به لال ها بزنه سه پیسه نذر مشکل گشا ره بگردن میگیره و لال هاره
جمع و با زنش مشوره میکنه و می پرسه که این لال هاره چه کنیم و از انچه کار
بگیریم زنش میگوید که به بازار پیش زرگر ببرو آنرا بفروش .

بابه خارکش لال و جواهر را پیش زرگر می بره و زرگر پول زیاد برش میته
وقتیکه بابه خارکش پول زیاده می بینه تعجب میکنه که ده عوض چند دانه لال
و جواهر اینقه پول زیاد به دستش میرسه باد از ان به زرگر میگه که مه باد ازي
لال و جواهر آورده میرم و قیمت آنرا به مه داده برو تو میدانی و فروش آن . باد
ازان بابه خارکش هر وقت لال و جواهر به زرگر می برود و عوضش از زرگر
پیسهٔ زیاد میگیره ، خانه آباد میکنه ؛ زمین و ملك میخره ولی در آخر هر ماه
سه پیسه نذر مشکل کشاره که به گردن گرفته بود می پردازه از برکت این
نذر، بابه خارکش با پادشاه رابطه پیدا میکنه و همنشین پادشاه میشه و دخترش
باد ختر پادشاه خواهرخونده میشه اما ازز یادت پول و پیسه و خرج و عیش زیاد اداي نذر
از یادش میره .

یك روز در اثنای بازي کردن (بین دختر بابه خارکش و دختر پادشاه)
گل میخ طلایی دختر پادشاه گم میشه و با وجود پالیدن زیاد گل میخ خوده
نمیافه بادازان به دختر بابه خارکش میگه گل میخ طلایی مه تو گرفتی وقتیکه

پادشاه از گم شدن گل میخ طلایی دخترش خبر میشه به بابه خارکش میگه که تا چل روز اگر گل میخ طلایی دخترمه پیدا نکردی امر کشتنته میتم. بابه ـ خارکش به امر پادشاه بندی گردیده، وده اي شب زن بابه خارکش خواب دیده که کدام کس برایش میگه وقت زیاد شد که سه پیسه نذر مشکل کشاره نداده اي باید نذري که به گردن گرفتی بتی.

زن بابه خارکش از خواب بیدار میشه وصبح همان شب، سه پیسه ره به دست گرفته به دروازهٔ خانهٔ کوچه ایستاده میشه و منتظر میشه تا رهگذري از نزدیك خانیش بگذره. درین اثنا یك شاه (داماد) با خویش وقوم و دوستاي خود پشت اروس (عروس) میره زن بابه خارکش رو به شاه نموده ازاو خواهش میکنه که این سه پیسه ره بگی وبرم کشمش و نخود بیار ولی شاه پیسهٔ زن بابه خارکش را نمیگیره ومیگه «ما در جان مه یك شاه و سر اسپ سوار استم و ما پشت عروس خود میرویم.» شاه سواره میگذره ولی زن بابه خارکش دلسوخته وغمگین میگرده. هنوز شاه چند قدمی نرفته میباشه که از اسپ پائین ده راه می افته ودستش میشکنه وباز بطرف زن بابه خارکش میگرده ومیپرسه که آیا مره بدوا (دعای بد) کدی زن بابه خارکش قضیهٔ نذر خوده، به شاه میگه، دل شاه به زن بابه خارکش میسوزه و سه پیسهٔ اوره از دستش میگیره و کشمش و نخود برای زن بابه خارکش میاره و بازن بابه خارکش یکجا با سیال و نفري خود نزدیك دروازهٔ خانهٔ بابه خارکش ایستاده میشه زن بابه خارکش دو نذر گذشته ره که شوهرش به گردن خود داشت وفراموش کرده بود میته در اثنای فاتحه خواني و هفت قسمت کردن نذر یك شخص نوراني و ریش سفید حاضر و پیدا میشه و دستهٔ شکستهٔ شاه رالعاب دهن میته و دست شاه خوب شده بحال اصلیش باز میگرده.

زن بابه خارکش باد از تقسیم نذر به خانهٔ خود میایه ودست دختر خوده میگیره ومیگه بچیم سه روز باد بابیت کشته میشه بیا به امید خدا خانهٔ پادشاه

بریم مگم خدا وپادشاه مهربان شوند وگل میخ طلایی دختر پادشاه پیدا و باییت از بندی خانه خلاص شوه.

زن بابه خارکش دست به دست دختر خود بطرف خانهٔ پادشاه میروه و وقتیکه بازن پادشاه شیشته میباشه وگپ میزنه می بینه که یك مرغ خانگی گل میخ طلایی دختر پادشاه را به نول خود گرفته بطرف زن بابه خارکش و زن پادشاه میآیه وهمهٔ شان گل میخ طلایی ره می بینند و آنرا از نول مرغ میگیرند وخوشی میکنند و به پادشاه خبر میرسانند. درحال پادشاه بابه خارکشه از بندیخانه آزاد میسازه و زن بابه خارکش با بابه خارکش از برکت ادای نذر مشکل گشا بمراد خود میرسند.

میرمن بوبوی راویه در اخیر افسانه علاوه کرده گفت:

« هیچکس باید ادای نذر شکك نیاره وهرکه ای نذره از صدق دل درهرماه به هرمقصد و مطلب بیته خدا مراد شه میته. »

بریالی دی وی د افغانستان دټولو ملیتو، قومو او قبیلو ورور ګلو یزه د وستی او یووالی چې زموږ د ګران وطن د مځکنی تمامیت، شرف او آزادی ضامن دی

محمد نوروز بشرمل

دزیارتونو په نامه یوه لرغونې میله

دغه میله تر اوسه پورې د کمالي په نامه په یوه سیمه کې چې د ارګون د لوی ولسوالۍ په ختیځ، تقریباً پنځوس کیلو متری کې پرته ده، کېدله او مخکې له دې چې د دغې میلې په باره کې معلومات وړاندې کړو باید د دغې سیمې دوګړو د ژوند په نورو هغو برخو باندې لږ څه رڼا واچوو چې د دغې میلې سبب کېدل.

د دغې سیمې زیاتره وګړي پوله څارو یو سره سرو کار درلود او پولې همدارې په سوداګرې هم بوختوو. خو د دغې سیمې د کروندې ځمکې دوګړو په نسبت ډېرې کمې دي چې د هغه ځای د کوزنیو د غلو دانو ضرورت نه شي پوره کولای او د سیمې وګړي مجبور دي چې له بله ځایه غله راوړي.

د دغې سیمې خلک په میلمه پالنه کې زیات شهرت لري او آن خپل میلمانه دوزاو پسه په حلالولو سره لمانځي او زیات درناوی یې کوي. په دې برخه کې

هغوی ترډېرې اندازې مشهور دي چې که د سر دښمن یې سهواً یا قصداً کور ته ورشي تر خپل وسې پورې یې په زیات درناښت سره لمانځي. څرنګه چې کماڼ یوه غرنۍ سیمه ده او زیات ځنګلونه لري او د څر لپاره یې هم ځایونه شته، نوله دې امله د دغې سیمې خلکو څاروو په تیره بیا دوزو له رمو سره زیاته مینه لرله او ځینې کورنۍ تر اوسه هم د وزو سترې رمې لري چې یوه رمه یې له شپږ سوو وزو زیاتېږي .

هغوی په اوړي کې خپلې رمې د څر لپاره د دغې ولسوالۍ لوړو لوړو ځایونو ته بیایي او هلته کېږدۍ وړي ته دوو او ترمنې پورې مېشته وي خو د منې د فصل په لومړۍ میاشت کې خپلو کلیوته نژدې کېږي او په ژمي کې یې د هرې رمې لپاره خپل کلي ته نېږدې داسې ځونې جوړوي چې خپلې رمې پکې ننډوي اودواوړې داوږدو په وخت کې وزو ته چې د څر لپاره نشي وتلی د څېړۍ تازه څانګې چې شنې پاڼې لري اچوي .

د رمو خاوندان طبعاً د خپل ژوند اړتیاوې د وزو د وړغنو، وزګورو، غوړ-یو او کورتو د پلورلو له لارې پوره کوي.

د دغې سیمې هرې کورنۍ چې کمې ځمکې لري لږ یازیاتې وزې درلودې او اوس یې هم لري مګر د دې لپاره چې له یوې خوا څر ځای ته نېږدې وي او له بلې خوا د ځنګل له سړې او تازه هوا څخه استفاده وکړي او له پسرلي څخه ترمنې پورې په ځنګل کې د ډېره او مېشته ؤ او د میزان د میاشتې په وروستیو ورځو کې به یوه ټاکلې ورځ چې د مېرالو له خوا ټاکل کېده، د کماني د ښار شاو خوا ته راتلل او د ښار په شاو خوا کې یې کېږدۍ درولې او تر سبایه یې د زیارت میله پیل کېده .

د غه میله چې ډېرې ورځې یې دوام درلود -دارګون په ولسوالۍ کې زیاته مشهوره وه او د هغې د ننداړې لپاره د دغې ولسوالۍ له نورو برخو څخه زیات خلک ور تلل. د کماني د ښار شاوخوا به په تورو کېږدیو نیولې وه او د غرو په لمنو کې به د وزو رمې څرېدلې او شاو خوا به د ځوانانو ډلې چې هر یو به په ټوپک او چاړه

سپیالۍ لمدل کېدل او د ښار په مخکې به په یوه میدان کې د ځوانانو ملي اتڼونه وو.

مګر دا ټکی د یادولو وړ دی چې د کیانۍ ځینې وګړي او کورنۍ په خپلو منځو کې یو پر بله باندې د مړ یو دښمنۍ سره اړي، خو د ملي په ورځو کې د قومي مقرراتو له مخې هیڅوک دا توان نه لري چې پر دښمن باندې بریدو کړي او خپل بدل واخلي، او که دا کار په چا وکړ نو هغه سړي به د قوم له خوا وژل کېده او جریمه (ناغه) به یې هم ورکوله.

د ملې په شپه او یا سهار وختې به حتماً هرې کورنۍ یو یا دوه وز، پسونه یا وزې حلالولې او د میلمنو د زیاتوالي په صورت کې به یې په نورو ورځو کې هم وزې حلالولې او هومره به یې چې زیات میلمانه کورته یو تلل، هغومره به خوشحاله او په سیالانو کې به ویاړله او تازه تنده ناست وو، د هغوی میلمنو به د غوړ یو او کورتو د ډوډۍ څه چې خوښه به یې هم نه شواي خوړلی.

دغه میله ځکه د زیارتونونه نامه بولې چې په هغه ځای کې ځینې زیارتونه شته چې د هغو په یاد سره هغوی په دغو ورځو کې سره راټولېدې او د یو بل احوال اخلي.

د ملې په دریو ورځو کې به هره ورځ سهار ماسپښین او ماښتن د شپې تر یوې او دوو بجو پورې د ځوانانو ملي اتڼونه او غزلې وې چې د سیمې خلک دغه غزلې شورې هم بولي.

دا تڼ په لومړي سر کې به د ځوانانو نا ا-و بېلو بېلو ډلو چې له هر یوه سره به توپک هم ؤ نمکې وهلې او د نمکو په منځ کې به یې د توپکو هوایي چاودې کوله چې په دې توګه به یوې بلې ډلې سیالي هم سره کوله.

همدغه راز د ملي اتڼ به نماښي او وروستي وخت او ملي اتڼ ته د ورته ننځاؤ په وخت کې به د زیاتې خوښي او سیالي له امله د ننداره کوونکو له خوا د توپکو هوایي چاودې هم کېده چې د کیانۍ دره به یې لړزوله.

د شپې له خوا به له اتڼ وروسته شورې (غزلې) ویل کېدې چې دا شورې به زیاتره د میړانې او تورې په باره کې وې چې هغه زموږ لاس ته نه دي راغلي.

بل دا چې په دغه سيمه کې په ځمکو جوار کرل کېږي خو دغه جوار که څه هم پاخه وي تر دغې مېلې پورې يې څوك نه شي لوکولی او که چا په ځول جوار ورېبل نو هغه به د مېرانو له خوا ناغه کېده او دغو جوارو د اوبو لو او ساتلو لپاره کښېوان او مېران مؤظف وو او د قومي مقرراتو له مخې هيڅا د چا جوارو ته زيان نه شوای رسولای او دغه ميله هم د جوارو د پخېدو په وخت کې کېدله .

د ميلې په ځلورم سهار چې ميله پای ته رسېده په سيمه داغ باندې د جوارو لوېېل کېده او هر سړی هڅه کوله چې خپل لږ جوار ډېر زر ورېبي او ژر تر ژره خلکو به تر لمر ختو پورې لو کړی ؤ او جوار به يې کورته هم رسولی ؤ ځکه چې له دغې ورځې وروسته د جوار ساتل ډېر مشکل کار ؤ .

بايد ووايو چې د پښتنو په زړه پورو قومو نو کې داسې مقررات او د دوله شته چې په قومي يووالی او پېوستون باندې کلکه اغېزه لري او دا قومونه د لېږي کوونکو او ورغلګرو په مقابل کې يووالی کوي او همدغه قومي مقررات ؤ چې د امان الله خان په وخت کې د افغانانو خلکو په تل او وانه کې استعماري کلك قوت انګرېز ته سخت ګوزار ورکړ چې د هېواد د خپلواکۍ سبب شو .

اسدالله شعور

نگاهی به چیستانهای عامیانهٔ دری

یکی از انواع ادبی ادب عامیانهٔ دری که تا کنون مورد مطالعه قرار نگرفته، چیستان است که دلچسپ‌ترین بخش فولکلور غنامند ما را تشکیل میدهد، ودرین بحث مختصر کوشیده میشود تا بررسی تقریباً همه جانبه یی پیرامون آن صورت گیرد.

چیستان چیست؟ چیستان جمله یی است کوتاه یا نظمی است که در آن بعضی از خواص، علایم، اوصاف و ممیزات شیئی به قسم پوشیده، با بعض قراین کنایوی یا استعاری یا تشبیهات غیر صریح بیان میشود، و شنونده باید از روی قراین، اصل شی را دریابد.

این جملات که اکثر مردم ما آن را «چیستان» خوانند و در علاقهٔ ناور ولایت غزنی ماني maani نامیده میشود، از انواع رایج ادب دری است که از دیرگاهی درمیان مردم این مرزوبوم موجود بوده ردپای آن‌را حتی دراساطیر وداستانهای باستانی میتوان جستجو نمود؛ به طور مثال شاهنامهٔ فردوسی که مجموعهٔ داستانهای باستانی سرزمین ماست، در آنجایی که از رسالدن [illegible] نامهٔ سام

به منوچهر توسط زال پدر رستم حکایت میکند، از آزمایش هوش زال توسط موبدان نیز قصه یی دارد که در جریان آن از زال شش چیستان پرسیده اند.

... بپرسید از زال زر موبدی — ازین تیز هش راه بین بخردی
که دیدم ده و دو درخت سهی — که رستست شاداب و با فرهی
از آن برزده هر یکی شاخ سی — نگردد کم و بیش در پارسی ...

و زال در جواب میگوید:

... نخست از ده و دو درخت بلند — که هر یک همی شاخ سی بر کشند
بسالی ده و دو بود ماه نو — چو شاه نو آیین ابر گاه نو
به سی روز مه را سر آید شمار — بر این سان بود گردش روزگار ... (۱)

همچنین وجود کلمهٔ چیستان در زبانهای باستانی، نشاندهندهٔ وجود این نوع ادبی در آن روزگاران میباشد و کلمات «فرشن» (۲) و «فرشن و پچار» در زبان پهلوی که به معنی چیستان وحل کننده چیستان است شاهد مدعا تواند بود (۳) به همین ترتیب، ارتباط کلمهٔ «چیستا» در زبان اوستایی که به معنای ماهیت واصل است، با کلمهٔ چیستان از نگاه لفظ و معنی قابل دقت است.

چیستانهای رایج درادب دری به صورت عموم به دوگونه مشاهده میگردد: چیستانهای ادبی و عامیانه که درینجا نگاه مختصری به هریک آن می افگنیم.

چیستانهای ادبی

چیستانهاییکه در نبشته های دری وجود دارد، عموماً توسط شاعران وگویندگان نامدار ادب دری ساخته و پرداخته شده است و بزرگترین شاعران نیز بهرسم تفنن، دست بایجاد انواع چیستانها زده و کوشیده اند معانی و مطالب را

---

(۱) برای مطالعهٔ تمام چیستانهاییکه از زال پرسیده شده رجوع شود به: شاهنامهٔ فردوسی چاپ محمد دبیر سیاقی. تهران: ۱۳۳۵، جلد اول ص ۱۸۵-۱۸۶

(۲) کلمهٔ Frage در زبان آلمانی که به معنی پرسش و سوال است بااین کلمه همریشه میباشد.

(۳) فردوسی، داکتر بهرام. فرهنگ پهلوی. تهران: بنیاد فرهنگ.

استادانه در لفافهٔ الفاظ بپیچند . تا آنانی که دارای فهم عالی نباشند ، به کنه معنای عبارات و جملات شان پی برده نتوانند .

یکی از خصوصیات چیستانهای ادبی این است که به صورت اکثر منظوم بوده و گوینده آن معلوم است . از همینروست که چیستانها به حیث یکی از صنایع بدیعی شناخته شده و در کتابهای فن بدیع از آنها ذکری به میان آمده است .

اولین شاعری که بعد از ظهور اسلام در زبان دری به صورت چیستان شعری سروده ، ظاهراً رودکی است که دو بیت در اوصاف قلم دارد و از همعصر دیگروی دقیقی نیز چیستانی در وصف شراب به دست است .

فرخی ، منو چهری و عبدالواسع جبلی در میان شعرای کشور از برجسته ترین سخنورانی اند که چیستانهای مشهوری در شعر سروده اند .

در ادب دری بعدها چیستان ها بر دوگونه منشعب گردید که نوع اول را به تقلید از زبان تازی لغز خواندند و نوع دومی را معما نامیدند .

ظاهراً اولین کسی که در شعر دری دست به معما سرایی زده انوری از شعرای قرن ششم هجری است و منتقدین این معمای او را که در اسم شراب سروده شده است اولین معما در شعر دری میخوانند :

مقلوب لفظ پارس به تصحیف از گلت دارم طمع که قوت پایم بدست اوست(۱)

قرن نهم هجری عصر رواج ورونق معما در ادب دری بوده ، بزرگترین تا- لیفات درین زمینه در همین عصر صورت گرفته است و بزرگترین معما سرایان نیز در همین عهد ظهور نموده اند ؛ چنانکه حضرت نورالدین عبدالرحمن جامی هفت رساله درین موضوع نوشت ؛ ملا میر حسین ملاشهاب الدین حقیری و ملا میرحیدر به سبب تالیفات عمده درین مورد به «معمایی» شهرت یافتند ، و حتی امیر علیشیر نوایی دست به تالیف کتبی در علم معما زد .

---

۱) مقلوب لفظ پارس سراپ که تصحیف سراب میشود . منظور از قوت پا سه نقطهٔ است که به دست او یعنی به دست سراب یعنی بالای حرف (س) گذاشته شود و از آن شراب به دست میاید .

برای این که فرق «لغز» و «معما» دانسته شود؛ می پردازیم به توضیح مختصر هر یك آنها :

معما

معمی در زبان عربی کلامی است که معنایش پوشیده باشد و این کلمه «مفعول تعمیه» است که مأخوذ است از عمی یعنی پنهان بودن معنای چیزی در کسوت عبارات . (۲)

رشید الدین وطواط بلخی (متوفی ۵۷۳ ه) در معتبر ترین کتاب فن بدیع «حدایق السحر فی دقایق الشعر» در تعریف معما گوید : «این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیز دیگری را در بیت پوشیده بیارد ، اما به تصحیف ، اما به قلب ، اما به حساب ، اما به تشبیه ، اما بوجهی دیگر . و آن چنان باشد که از طبع نیك دور نباشد و از تطویل و الفاظ نا خوش خالی بود و این صنعت آن را شاید که طبعهای نقاد و خاطرهای وقاد را باستخراج آن بیاز مایند . (۳)»

معماهای ادب دری که اکثر به نظم بوده و ندرتاً به نثر دیده میشود در قرن نهم هجری قواعد خاصی برای استخراج آن وضع شد . چون موضوع اصل بحث ما در اینجا چیستانهای عامیانه است وصرف یاد آوری چیستان ها ومعماهای ادبی مطمح نظر بوده ، لذا تنها از این اصول نام گرفته و بحث در مورد آنهارا به فرصت و وقت مساعد تری میگذاریم .

میرحسین معمایی شاعر معروف قرن نهم وکسیکه بعنوان بزرگترین ومعروفترین معماسرای ادب دری شناخته شده ، اعمال معمایی را چنین دسته بندی نموده است :

---

۲) المرایه . چاپ بیروت . ترجمه به کمك استاد گرانمایه شاه علی اکبر شهرستانی)

۳) رشید الدین محمد وطواط بلخی . حدایق السحر فی دقایق الشعر . به تصحیح عباس اقبال .

تهران : مطبعهٔ مجلس - ۱۳۲۷ - ص ۳۰

۱- اعمال تسهیلی : که چار اسلوب دارد :

الف) اسلوب انتقاد .

ب) اسلوب تحلیل .

ج) اسلوب ترکیب .

د) اسلوب تبدیل .

۲- اعمال تحصیلی : که مشتمل برهشت اسلوب ذیل است :

الف) اسلوب تنصیص و تخصیص .

ب) اسلوب تسمیه .

ج) اسلوب تلمیح .

د) اسلوب ترادف واشتراك .

ه) اسلوب کنایت .

و) اسلوب تصحیف .

ز) اسلوب استعاره و تشبیه .

ح) اسلوب حساب .

۳- اعمال تکمیلی : که مرکب است از :

الف) اسلوب تألیف .

ب) اسلوب اسقاط .

ج) اسلوب قلب .

۴- اعمال تذییلی : که متضمن شش اسلوب است :

الف) اسلوب تحریك و تسکین .

ب) اسلوب تشدید و تخفیف .

ج) اسلوب حد و قصر .

د) اسلوب اظهار واسرار .

ه) اسلوب معروف و مجهول .

و) اسلوب تعریب و تعجیم .

چون شرح وآوردن مثال هایی ازین اسالیب دوواز اصل موضوع ماست ، لذا صرف به آوردن یك مثال که در آن چندین اسلوب یکجا مراعات‌شده اکتفا میکنیم:

این معما در اسم «عادل» است :

اگر جویی تو نام آن نکو کار   رفیما جان یا یادل بدست آر !

طریقهٔ استخراج :

منظوراز رفیما، عبارت «ر» فی «عا» است که بزبان عربی چنین معنی میدهد که حرف «ر» دربین «عا» که میشود «عرا» از لفظ جان یا یا نیز عبارت عربی «جانبا ً یا» مراداست که به این حساب اگردر هر دو جانب «یا» «عرا» اضافه گردد که چنین میشود «عرا یا عرا» یا «عرا باع را» یعنی لفظ «عرا» حرف «ر» رافروخت یا ازدست داد که باقی می ماند «عا» ؛ چون لفظ «دل» را بدست بیاورد از آن «عادل» بدست میاید.

لغز

« لغز در اصل ، لغت تازی بر گردانیدن چیزی است از سمت راست و «الغاز» راه های کژ و مژ است ، و «لغیزا» سوراخ موش دشتی است که بر وریب خانه اصل ببرد وچندراه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب‌صیادان بهسویی بیرون جهد واین جنس سخن را از بهر آن لغز خواند که صرف معناست از سمت‌فهم راست .» (۱)

شمس‌الدین رازی مؤلف « المعجم فی معاییر اشعار العجم» در تعریف لغز گوید : « لغز آن است که معنایی از معانی در کسوت عبارت شکل متشابه بطریق سوال بپرسند و ازین جهت آن را در خراسان «چیست آن» خوانند واین صنعت چون عذب ومطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی بامقصود مناسبتی دارد به حشو الفاظ دراز نگردیده و از تشبیهات کاذب واستعارات بعید دور بوده، پسندیده باشد و تشحیذ خاطر را بشاید . » (۲)

۱- شمس قیس رازی ۳۱۶.

۲- همان اثر ۳۱۳ - ۳۱۴.

ور شیدالدین وطواط نیز گوید . لغز همان معماست الا که این را به طریق سؤال گویند وجمع آن راچیستان خوانند . (۳) ؛ مانند این چیستان که در اوصاف کوزه گفته شده :

لعبتی چیست لغز و خشک مزاج	که به آبست از جهان خرسند
دست بر سر نهاده پنداری	سر خویش میخورد سوگند (۴)

در تعریف چیستان گفته اند که در حقیقت همان لغز است و چون به طریق سؤال و با کلمهٔ « چیست آن » شروع میشود به همین لفظ یعنی چیستان خوانده شده است ؛ مانند این شعر عنصری بلخی در لغز شمشیر :

چیست آن آب چو آتش و آهن چون پرنیان
بی روان تن پیکری با کیزه خون هرتن روان
ار بجنبانیش آبست ار بلرزانی درفش
ار بینداریش تیر است ار بخمانی کمان (۵)

در آخرین تحلیل چنین نتیجه میتوان گرفت که چیستان و لغز هر دو یک چیز است و در زبان دری به شیوهٔ زبان تازی آن را لغز گفته اند و دراین نوع سخن ، اوصاف و علایم چیزی را بصورت غیرصریح ذکر می نمایند ، تا طوری که قبلاً گفته شد ، شنونده یا خواننده از روی قراین ، اصل شیئی را به حدس در یابد ولی در معمی اسم کسی یا چیزی به قلب ، تصحیف ، حساب ابجد و یا فنی دیگر پوشیده میگردد که دریافت آن مشکل است و جز کسانی که به صنایع بدیع آشنایی دارند ، کسی دیگری به استخراج آن موفق شده نمیتواند . از همین روست که در ادب شفاهی و عامیانهٔ دری ، معمی به مفهوم ادبی آن وجود نداشته و تنها چیستانهای عامیانه به کثرت استعمال میشود که بحث اصلی

۳- وطواط بلخی ۷۰-۷۱.

۴- ابن قیس رازی ۳۱۶.

۵- خانلری ، دکتور زهرا . فرهنگ ادبیات ... تهران بنیاد فرهنگ (ب.ت) ۱۷۲ .

این مقاله موضوع چگونگی این نوع چیستانها میباشد که یک جزء مهم ادب شفاهی دری را تشکیل میدهد .

چیستانهای عامیانه

چیستانهای عامیانه که گویندگان آن برعکس چیستانهای ادبی به صورت مشخص معلوم نیست وعموماً توسط مردم ساخته شده نسبت به معمی و لغز های ادبی ساده تر است و اغلاق کمتر دارد .

فرق دیگر چیستانهای عامیانه از لغز های ادبی این است که چیستانهای ادبی اکثر منظوم اند درحالیکه نوع عامیانه به دو شکل منظوم و منثور وجود دارد .

در چیستانهای عامیانه ، گوینده اوصاف و علایم چیزی را قسمی ذکر میکند که با اوصاف چیز دیگری شباهت بسیار نزدیک میداشته باشد و در بعضی از چیستانها چنین نیز است که شنونده در قدم اول گمان میکند به وی دشنام میدهند و یا اینکه از هزلیات سخن میرانند حال آنکه مطلب گوینده چیز دیگری بوده و سخن خود را به طریقی ماهرانه ابراز داشته است که شنونده کاملاً به خطا رفته آن را دشنام می پندارد .

چیستانهای عامیانه شفاهی دری را تحت دسته بندی ذیل مطالعه میتوانیم :

- « چیستان » به مفهوم عام آن .
- چیستان های خانگی .
- هوش آزمایی .

چیستانهای فولکوریک از نگاه ساختمان به چارگونه دیده میشود :

یک - چیستانهای تجنیسی :

که در آن از کلمات متجانس کار گرفته میشود ، قسمی که دو کلمه طوری با هم ترکیب می یابند که کلمهٔ متجانس آن صامتر از کلمهٔ مرکب میباشد و شنونده در قدم اول فوراً متوجه کلمه‌ها متری میشود که به ذهنش نزدیکتر است و اگر در الفاظ و معنای چیستان تعمق نکند در جواب با اشتباه مواجه میگردد .

این صفت چیستانها مانند تجنیس مرکب در شعر است اما با این تفاوت که

در شعر، کلمات مرکب و متجانس هر دو ذکر میشود ولی در چیستانها کلمهٔ مرکب ذکر میگردد که شنونده با شنیدن آن کلمهٔ متجانس آن را حدس میزند در این نوع چیستانها معنی آن در خود چیستان میباشد مانند اینها :

۱) (ك. نا) (۱) مرده ده دریا شل غم میخوره .

شنونده با شنیدن این چیستان در قدم اول متعجب میشود که مرده چگونه شلغم خورده میتواند آنهم در این دریا ! ولی با اندکی دقت میتوان دریافت که منظور از شلغم، شلغم سبزی نیست بلکه از دو کلمه جداگانه «شل» و «غم» ترکیب شده است که شل به معنای شخص مفلوج از پاهاست و معنی چیستان چنین است که شخصی مرده و جسد او در بین آب دریاست و شخص دیگری که از هر دو پا فلج است جسدرا میان آب می بیند، چون خود نمیتواند برای بیرون آوردن آن اقدامی نماید غمگین است و به اصطلاح غم میخورد .

۲) (ك . چ . ب . ه .) سبز است و بلند است خدا نی آفریدیش . (بگ . ن .) چیست که خدا آن را نی آفریده ؟

شنونده که بار اول این چیستان را میشنود تکانی میخورد و سخت متحیر میگردد ، زیرا همه چیز مخلوق خداوند است این چگونه میتواند ممکن باشد که چیزی را باوجود سبزی و بلندی خداوند نیافریده باشد ؟ ولی همانطوریکه قبلاً گفته شد جواب چیستان در خود چیستان است و گوینده آن را بار با و تکرار

۱- چون چیستانهای این مقاله از مناطق مختلف کشور گرد آورده شده برای این که خوانندگان عزیز بدانند که در کدام مناطق کدام چیستان به کدام شکل موجود است ، قبل از هر چیستان ، محل ثبت آن که مخفف های آن قرار ذیل است معرفی میگردد :

ك ـ کابل	ه ـ هرات	پ ـ پلخمری
نا ـ ناور	ن ـ نیمروز	چ ـ چاریکار
غ ـ شهرغزنی	ب ـ بدخشان	بگ ـ بگرام

میکند و شنونده آنرا میشنود ولی چون مستمع هوشش پریشان میگردد و معنی متجانس کلمهٔ اخیر در مخیله اش قوت می گیرد، زود درک نمیتواند که کلمهٔ اخیر یک کلمهٔ مرکب است و از یک اسم و یک فعل ترکیب یافته و نفی فعل نمیباشد یعنی خود گوینده سوالی میکند که در حقیقت سوال نیست بلکه خود جواب نیز تواند بود یعنی آنچه سبز است، بلند است، خداوند آنرا «نی» آفریده است.

دو - چیستانهای استدلالی :

گرچه تمام چیستانها با استدلال حل میگردد؛ ولی حل این نوع چیستانها به استدلال بیشتری نیاز دارد زیرا چیستانهای مذکور متشکل از چندین جزء است واجزای مذکور ظاهراً باهمدیگر متضاد واقع میشوند ولی با استدلال این تضاد رفع میگردد چنانکه درین چیستان :

۳) (ک) اشتر بمرد از لاغری — از بسکه پیه بسیار داشت
نی در زمین نی در هوا — نزد یک شام وقت سحر

- آیا امکان دارد که شتری با وجود بسیار داشتن پیه (چربو) از لاغری بمیرد ؟

- آیا جایی به جز زمین وهوا میتواند برای وجود شتر زنده وجود داشته باشد ؟

- آیا نزد یک شام میتواند وقت سحر باشد ؟

در چیستان فوق شش عنصر مذکور با هم متضاد اند وظاهراً هیچ ربطی با هم ندارند، ولی جواب چیستان چنین است که اشتری که چون اسپ شاعر از فرط لاغری مشرف بموت است، محتوای بارش پیه یا چربوست. او بالای پلی قرار دارد که بین زمین وهوا معلق است و این پلی که شتر مرد نی در وقت سحر بالای آن تشریف دارد نزد یک شهر قدیمی شام (مملکت سوریه امروز) واقع است.

سه - چیستانهای زنجیری :

درین نوع چیستانها اوصاف یا علایم چندین شیء بقسم متوالی ومسلسل گفته میشود که شنونده، نخست به خطا میرود و همه را اوصاف وعلایم یک شیء می پندارد وبعداً با تفکر در می یابد که هر عبارت یا هر جمله از خود معنای مخصوصی دارد و چیستان از عبارات و جملات مستقل ترکیب یافته است، مانند چیستانهای ذیل :

	چیستان :	جواب :
۴) (ك)	آزل بزلك (۱) یکی	آزل بزلك انگور
	مازل بزلك (۲) دو	مازل بزلك زنبور .
	تیر صدف سه .	تیر صدف نیشکر .
	در کوه رود چار	در کوه آهو .
	در دشت دود پنج	در دشت دود خرگوش .
	در آب رود شش	در آب رود ماهی .
	سر گمبذ کشی (۳) هفت	سر گنبذ کش انار
	چیستان :	**جواب :**
۵) (غ، چ)	آجلمجلا (۱) یك	آجمجلان تاك .
	ماجلمجلان (۲) دو	ماجلمجلان زنبور .
	در آب رود سه	در آب رود ماهی
	در ریگ روید چار	در ریگ روید بته
	در کوه گردد پنج	در کوه گردد آهو
	در دشت روید شش	در دشت روید سمارق
	تیر صدفك هفت	تیر صدفك رواش .

چار – چیستانهای عادی :

(ادامه دارد)

۱ و ۲ – bazalak aazol و bazalak maazol این هردو کلمه فاقد معنی است و دراینجا بجهت سمبول انگور و زنبور به کار رفته است . ۳ – گنبد .

د کوچیانی ژوند تاریخی بڼه او په لویدیځ افغانستان کی معاصر پښتانه کوچیان

لیکوال: داکتر برانت ګلتزر
ژباړونکی: مفتاح الدین ساپی

که څه هم د نومډیزم (nomadism) د پیدایښت پوښتنې ته ځواب ویل د لرغون ـ پوهنې کار دی، خو که د معاصرو کوچیانو ژوند ته ځیر شو، کېدای شي چې ځینې پوښتنې حل او ځواب شي.

څرنګه چې زه د لویدیځ آلمان د «هایدل برګ» انستیتوت د آسیا د جنوب ختیځ پوهنې په څانګه کې کار کوم نو له دې کبله اجازه راکړل شوې ده چې د کابل پوهنتون د ادبیاتو او بشري علومو له پوهنځي سره مرسته وکړم.

په (۱۹۷۰ م) کال کې زه افغانستان ته راغلم او په بادغیس کې مې اته میاشتې تېرې کړې. په دې موده کې

ما د پښتنو کوچیانو ژوند له نژدې نه وکوت.

اوس ، ددې دوو وروستنیو کلونو په موده کې ، یو ا لوژي پوه ډاکتر «میشل کازیمیر» زمونږ ها رو لکی اوږه خپله ، د فراه په ولایت کې په پراخو څېړنو بوخت وو.

ددې لپاره چې تېر نه وځو ، موږ به داوي چې د نومیډیزم او اصطلاح تعریف او بیان کړو . نومیډیزم د اقتصادي ژوند یو خاص ډول دی چې د ګرځندو خاروو په ساتلو ولاړ او متکي دی . په دې ډول ژوند کې نه یوازې پوونده او شپانه ، مالونه په څړ ساتي ، بلکې کورنۍ یې هم دغه کار کوي . د کوچیانو ژوند تقریباً پنځوس په سلو کې د حیواني محصولاتو پورې تړلی دی او ټول کال د څړځایو نو پسې له یوه ځای نه بل ځای ته کوچ کوي؛ په کېږدیو کې اوسي او د کوچ په وخت کې خپل کالي او سامان په اوښانو باروي .

داچې د کوچیانو ژوند په عمده ډول د حیواني حاصلاتو پورې تړلی زمونږ د مدعا اثبات او د نومیډیزم د تعریف لپاره مهم حقیقت دی. په تېره بیا کله چې د افغانستان د کوچیانو پسر دیموګرافي و غیره ، بناءً د غه حقیقت له نظره وانه چوي .



دکوچیانو کیږدی.

د کوچي اصطلاح ، د کوچ او حرکت معنا ور کوي . د غه اصطلاح که څه هم په لوېدیځ افغانستان کې هم ستعمله ده خو په ختیځ افغانستان کې زیاته استعمالیږي . لوېدیځ کوچیان نوموړې اصطلاح د لاندې فرق او تمیز لپاره په کاروري :

هغه کوچیان چې ځمکې نه لري او په ژمي کې تودو ځایو ته کوچ کوي ، د کوچي مالدار او هغه چې ځمکې لري او په کلو کې اوسیږي ، وطني مالدار په نامه یادوي .

هغه څه چې د افغانستان ځلک لرغوني کوچیان گڼي ، مسوابېسي دې ته راځو چې د کوچیانو نفوس او د هغوی نقش په کلیوالي اقتصاد کې له نږدې نه وڅېړو .

څرنگه چې تاسې هم پوهیږئ د کرهنې لپاره په افغانستان کې ځمکه ډېره لږه ده او پوازې د غلې حاصلات ترې اخیستل کیږي د څړ لپاره د څرځایونو او ځمکې خورا لږې دي او له دې امله او سیدونکي نشي کولای چې ډېر مالونه وساتي ، د زیاتو مالونو د ساتلو لپاره چې هم د خلکو اړتیاوې پوره کړي او هم د باندې و استول شي ، د څړ پراخ ځایونه په کار دي .

د دې لپاره چې د څارو و شمېر زیات او حاصلات یې هم لوړ شي ، پوازې په ځمکو د مالونو ساتل کافي نه دي بلکې ضرور نې یې د حیواناتو د ساتلو لپاره باید علمي لارې چارې هم زده کړي او په کار یې واچوي .

آیا کوچیان پوازې په حیواني غذا ، ژوندي پاتې کېدلای شي ؟ نه ، هیڅکله نه ، ځکه حیواني محصولات پوازې د انسان اړتیاوې نه پوره کوي ، بلکې غله او زراعتي محصولات د ژوند دپاره ضروري . څرنگه چې د افغانستان په ښارونو ځمکو کې غذایي او خوراکي توکي نشته نو له همدې امله کوچیان نشي کولای چې هلته ژوند اختیار کړي ، نو ځای ځای د کرهنې او زراعت پورې تړلي دي . کوچیان د خپل ژوند د بقا لپاره دې ته اړ دي چې یا خپله په کرهنه اخته شي یا خپل حیواني محصولات په زراعتي محصولاتو تبادله کړي . له پورتنیو توضیحاتو

څخه څرګندیږي چې کوچیان کرنې او زراعتي حاصلاتو څخه پرته ، ژوند نشي کولای . په پای کې وېلای شو چې نومېډېزم د کلیوالي زراعتي اقتصادي سیستم یو جز دی . لاسي صنایع او د محصولاتو شیانو تبادله ددې اقتصاد یو بل ډول دی .

له پاسنیو څېړنو څخه داسې نتیجه ترلاسه کیږي چې نومېډېزم له زراعتي کلیوالي اقتصاد څخه روښانه دی او د هغې په تکامل کې منځ ته راغلی دی .

که چېري نومېډېزم ان ورځ د زراعتي اقتصادي سیستم پورې تړلی دی ، آیا په لرغوني زمانه کې به د کر ، کرهنې پورې تړلی نه وه ؟

له لومړنیو تاریخي څېړنو څخه معلومیږي چې د اهلي حیواناتو په ضمن کې انسان ، اوري اهلي کړي او ساتلي دي . آرکیولوژیك څېړنې په ډاګه شي چې د شنېدار خلکو چې د عراق په شمال کې اوسېدل ، نهزره کاله پخوا له میلاد نه دلته دوره او میږه رمې ساتلې او په همدې وخت کې یې زراعت او کرنه هم کړې ده . د دېرې ددورې د رمو او زراعتي محصولاتو بقایاوې په افغانستان کې میندل شوې دي . نوموړي بقایاوې له «اقکپرك» څخه لاس ته راغلې او د پروفسور «دوپري» د قول له مخې داوه یا نهه زره کاله پخوا له میلاد نه را پاتې دي .

له دې څېړنو څخه داسې ښکاریږي چې کوم وخت د څارویو ساتل پیل شوي دي همغه وخت کرنه هم پیل او یو له بله نه شلېدونکي اړیکې لري . که په نومېډېزم څنډو کړو او په دقت یې وڅېړو نو داسې وېلای شو : نومېډېزم د څارویو د ساتلو او روزلو یو ډول دی او هیڅکله نشي کېدای چې د کرنې او زراعت نه پخواني وي .

د روسې آرکیولوجستانو د کېندنو له مخې چې په منځنۍ آسیا کې یې کړې دي ، لاندني تصوروړنه ترلاسه کیږي . زه په خپله وینا کې د «کارل جتمر» چې د هیډل برګ په انستیتوت کې زما او ستاذ وو او ځینې آرکیولوجستان هغه د خپل رقیب په حیث پېژني څېړنو ته مراجعه کوم :

«د میلاد ده دوه زره کاله پخوا ، کوچیان او کوچیاني ژوند د مرکزي آسیا په سټپ (بېدیا) کې وجود نه درلود . په جنوبي د ښتو کې له ترکمنستان نه

تر ترکستانه پورې، مېشت بزګران او سپېدل او په کرنه اخته وه. په دې وخت کې د ستېپ په شمالي خلکو کې د مسو او سپينو صنعت مروج وو. د دې دورې خلک واره بزګران وه، او څاروي يې هم ساتلې. د ستېپ د مسو او سپينو دوره چې په (۱۷ ق.م) پېړۍ کې رواج درلود، په دوو مرحلو وېشل کېږي: اندرونا وو او کاراسوك. د کاراسوك مرحله تقريباً د (۱۳۰۰ او ۷۰۰ ق.م) په شا و خوا کې تخمينېږي.

د «دوپرې» د تاريخي څېړنو له مخې د مسو او سپينو دوره لومړی د افغانستان په «مونډيګک» او «ده مورا سي» کې منځ ته راغله او همدلته د نوموړې د رواج مېندلو نېټه د ميلاد لومړۍ پېړۍ اټکل کېږي.

له پورته توضيحاتو وروسته، اوس دې ځای ته رارسېدلي يو چې د افغانستان معاصر نومېدو بزم اود زراعتي محصولاتو سره د هغه ارتباط په ګوته کړو؛ د مثال په ډول، څرنګه چې ماد بادغيس په «جوند» سيمه کې پر پښتنو کوچيانو خپلې څېړنې کړې دي، تقريباً زياته مالداري هلته رواج لري. د (۱۹۷۰-۱۹۷۱م) کال وچ کالي نه پخوا، هرې کورنۍ څه کم يا زيات (۱۳۰) مالونه درلودل؛ خو دوه وچکالي نه وروسته هرڅه پوځه مالداري او مالونه له لاسه ورکړل. په دې سيمه



کوچۍ شپنه نجلۍ

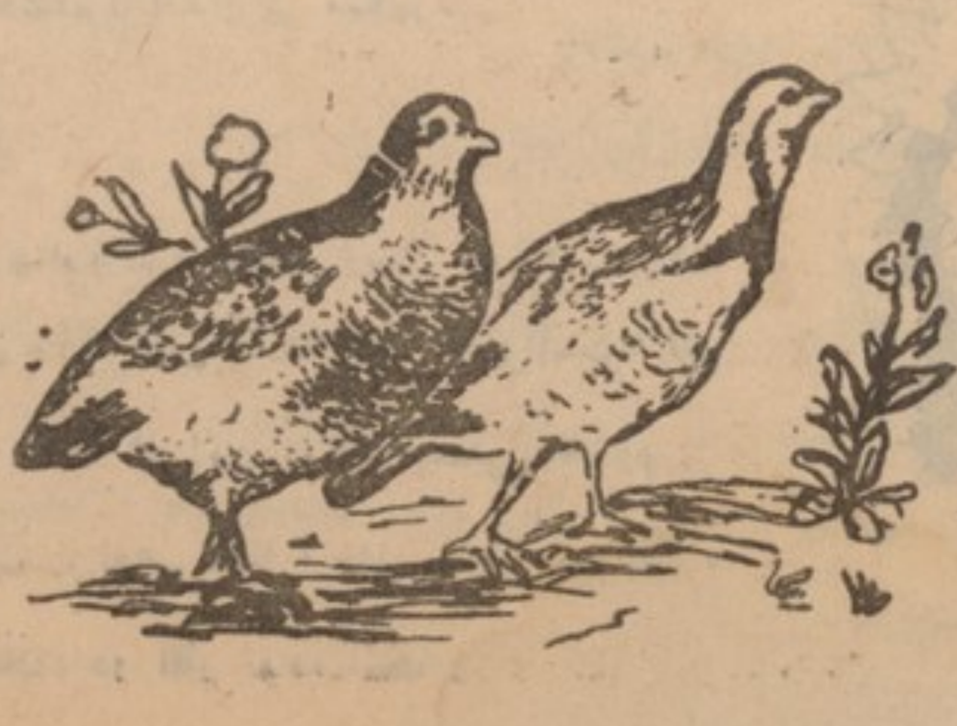
کې چه چېرې کال باراني وي او کافي اورښت ولري، واښه زيات پيدا کېږي. «للمي» ځمکې په باراني کلونو کې لکه «اوی» ځمکې واښه لري، او د(مالونو پوره) کار پرې کېږي. په چوزد کې کوچيان دې ته اړ نه دي چې د زراعتي ځمکې نه د ډېر وخت لپاره لېرې لاړ شي. په دې ځای کې للمي ځمکې لکه زراعتي ځمکې، آبادې دي او زيات واښه لري او کرل کېږي. يوازې د لږ وخت د پاره، يعنې د پسرلي په وروستيو وختونو او په اوړي کې خلک او مالداران غورته کوچ کوي. په چوزد کې واښه او شينلي دومره ډېر دي چې حتی د فصل تغيير او بدلون هلته کم احساسيږي. په دې سيمه کې کوچيان پوره پوه دي چې مالونه ساتي، په للمي ځمکو کې په کرنه هم اخته کېږي. سره له دې هم په ځينو وختونو کې کوچنيان دې ته اړ کېږي چې خپل حيواني محصولات د ښکو الوسره په زراعتي محصولاتو تبادله کړي. په «چغچران» کې تل د مالونو د خرڅلاو لپاره. انځا سونه جوړ او کوچيان خپل مالونه په غله پانډورو پر خرڅوي.

بل مثال، څرنګه چې مولږ د هرات ولايت د «شينډنډ» په سيمه کې هم پر پښتنو کوچنيانو تحقيقات کړي دي، هلته کرنه يوازې د سينډاو رود او پر اوړې تړلې ده. کوچيان د لته د زراعتي ځمکو ځخه لېرې په پراخو دښتو کې خپل مالونه ساتي. څرنګه چې کوچيان خپل مالونه له زراعتي ځمکو ځخه لېرې ساتي نو له دې کبله نشي کولای چې په کراو کرنه اخته شي. د پورتنيو شرايطو لاندې، د دې ځای کوچيان يوازې په مالدارۍ لګيا دي او تل خپل حيواني محصولات په زراعتي محصولاتو تبادله کوي.

همدا سبب دی چې په دې سيمه کې دوه ډوله کوچيان شته دي: لومړی مالدار کوچيان چې خپلې ځمکې نه لري او د کال په اوږدو کې پر يو ځای ثابت نه پاتې کېږي؛ اوړی په يوه ځای او ژمی په بل ځای کې تېروي. دوهم ډول، وطني کوچيان دي چې په کيږدۍ کې اوسي؛ چېرې نه ځي؛ مالونه ساتي او د کليوالو سره د خپلوۍ اړيکې لري. په دې سيمه کې پر کوچيانو سربېره،

دهقانان هم مالونه او څاروي ساتي. که د هغوی مالونه له پنځلسو څخه زیات شي نو بیا یې وطني کوچیانو ته د ساتلو لپاره ورکوي، او که د مالونو شمېر یې له دېرشو واوړي نو په دې صورت، حیواني حاصلات زیاتېږي او دهقانان خپل مالونه څوړله ساتي. دغه مالونه، دهقانان د څړلو لپاره کوچیانو په واسطه غرته بیایي او ساتي یې. تر څو چې پلار ژوندی دی، ځکه او مالونه د پلار مال دی او کله چې پلار مړ شي نو ځکه او مالونه د نارینه اولاد تر منځ وېشل کېږي. کله داسې هم کېږي چې مال ساتونکي ورونه، مال اخلي او دهقان ورونه ځمکې. په دې ډول، د وخت او زمان په اوږدو کې هغه ورونه چې مالونه ساتي په وطني کوچیانو بدلېږي. مالدار او کوچیان خپل اړیکې له ورونو او خپلو خپلوانو سره ساتي او له دې وروسته په وطني مالدارو یادېږي.

زه دا نه وایم چې دغه راز جریان په کې د افغانستان کې وجود لري بلکه څرنګه چې په شمېرنو کې مالېدلي او کتلي دي، دا جریان هلته ښکاره او څرګند رواج لري. کله چې ما دا قصه پروفسور «جتمر» ته وکړه، هغه راته وویل چې روسي آرکیولوجستان په دې ورځو کې یوه نظریه وړاندې کړې ده. او وایي چې په آسیا کې نومیدیزم له کر او کرهنې وروسته منځ ته راغلی دی؛ او دا حقیقت په «شمېرنو» کې اوچت لېدل کېږي.



هفت گونه نان گندم در غور

غلام حیدر یگانه



گندم

کشت بهاری و هم تیرماهی گندم در ولایت غور، مروج بوده، انواع مشهور آن: «سپیدک» (به کسر اول و دوم و فتح چارم)، «سرخک» (به ضم اول و فتح سوم)، «بادغیسی» (بادغیسی)، و «کلکک» (به فتح اول و فتح و تشدید دوم)، «جو خوشه» (به فتح اول، ضم سوم و کسر پنجم)، «سیه خوشه» (به کسر اول و فتح دوم) و «دندان اشتر» (به ضم ششم و هشتم) را در بر میگیرد.

نان

هر چند نان، مفهوم وسیع غذا را، چون این مثل «الله گفتن، به زور نان است» نیز میرساند؛ اما در این نوشته معنی محدود تر آن ـ دال بر نوعی غذا، مثل مثل «نیم نان، راحت جان» در نظر بوده است.

نان گندمی مروج در هور را به اقسام «چپاتی» (به فتح اول، تشدید دوم و کسر چارم)، «قلفی» (به فتح اول و دوم و کسر سوم)، «ته دیگدانی»، «هشیل» (به فتح اول و کسر دوم) یا «واشیل»، «تنووی» و «پتیری» (به فتح اول و کسر دوم) میشناسیم.

نان را فقط زنها و تقریباً همیشه در هنگام سحر و پیشین میپزند.

پیشتر خانه ها در میان سفره ی آرد، مهره وسنگهایی که بر آنها دعا خوانده شده، ویا سنگهای را که از زیارتها آورده‌اند، برای برکت آرد میگذارند.

۱- نان تابه‌گی

نان تابه گی، که شکل گرد دارد، نانی است خمیری و بر تابه، پخته میشود.

مثل «نان تابه گی، پشت و روی ندارد» به اشخاص دو روی گفته میشود.

گاهی در وقت نان پختن، برای اطفال، درکنار نان، «مل» (به فتح اول) و «کلچه» نیز پخته میکنند. که مانند «سرانگشتی» در شمار نوع نان جداگانه، نمی‌آید.

۲- چپاتی

چپاتی را به گونه‌ی سه طبقه‌یی ویا هفت طبقه‌یی (هرطبقه را باروغن چرب کرده) میپزند. که بدان «اسماعیلی» گفته میشود؛ گذشته از این نوع خمیری، از خمیر پتیر هم «چپاتی کاغذی» پخته میکنند؛ البته چپاتیها نیز مانند نان تابه گی و هشیل، بر تابه پخته میشود.

مثل «چپاتی، نمونه‌ی کم وزنی است» معروف است.

۳- هشیل

خمیر هشیل یا «واشیل» (به فتح اول و کسر سوم) اگر چه پتیری است؛ اما به سبب داشتن آب بیشتر (برای اینکه به سهولت؛ بر تابه هموار شده بتواند) از خمیر نان پتیری که نسبتاً سخت بود، قابلیت زغاله شدن را دارد، به آسانی تفریق میشود.

گاهی هشمل را در روغن، ریزه کرده، چنگه میزنند که «مالیده» (به فتح اول و کسر سوم وپنجم) بدست میآید.

۴- نان پتیری

آرد را بدون زدن خمیر مایه، خمیر کرده و بر تابه، دیگ یا دیگدان میپزند؛

الف) چون آرد پتیر، با شیر خمیر شده باشد، فتیر حاصله را «شیر مال» یا «شیر پتیر» میخوانند.

ب) واگر تخم هم زده باشند، آنرا «قدمال» (به فتح اول و سوم) مینامند.

ج) پتیرا شخواری: پتیراشخواری (به کسر اول، فتح سوم و کسرششم) را با گل (به کسر اول) اشخوار (نوعی خاك نمکین)، شلم (به کسر اول و سکون دوم و سوم) - شیره - درخت سفید اوویا پوست چار مغز، بر تابه یا تنور میپزند؛ چون در آب پخته شود، «پللی» (به کسر اول فتح دوم و کسر سوم) اش میگویند. مثل «دیگر آن،غور و آن پتلیها (به کسر اول، فتح دوم و کسر سوم) نیست» را در مورد چیزی یا نعمتی که از دست رفته باشد، استعمال میکنند.

د) پتیر آسیایی: پتیری که در دیگدان آسیاب پخته شده باشد «پتیر آسیایی» نام دارد.

۵- نان ته دیگدانی

خمیر را دودیگدان سرخ (بیشتر مردم، دیگدانها را بدینمنظور از سنگ فرش میکنند) هموار کرده و تابه را برآن میپو شانند و بر تابه، قوغ میریزند تا نان پخته شود.

این نوع نان را مردم (چغچران)، «کماج» (بهضم اول و فتح دوم) یا «کمیه» (به ضم اول و کسر سوم) میگویند و با سلیقه و مهارت خوبی میپزند.

خمیر را اندر تآ بر روی قوغ (اخگر) هم میپزند که «سرانگشتی» (به فتح اول و سوم و کسرپنجم و هفتم) نام دارد.

٦- نان قلفی

این نان را که شکل مستعری دارد، خمیری و چرب کـرده

میپزند و اگر در خمیر، روغن زده باشند، نانی که به دست میاید، (روغن خمیر) نام دارد. بیشتر اوقات ساییده‌ی (زردچوبه) را نیز برای خوشرنگی نان‌در روغن میباموزند.

«خوجور» (به ضم اول وسوم) یا «نان ریزه» و «چلپك» (به فتح اول و سوم) را نیز از خمیر در روغن میپزند که به حساب نوع نان علیحده نمیاید.

۷ـ نان تنوری

شکل نان‌تنوری درازو کشیده و یا گرد است که نظر به شکل، هر کدام را بالترتیب به نام «چمبه کش» (به فتح اول، کسر سوم و فتح پنجم) و «گردك» (به کسر اول وفتح سوم) یاد میکنند.

در صورتیکه تنور خیلی گرم باشد، با پخته شدن یك یا چند نان «اول واری» (اولی)، نانهای دومی را نیز بر جای آنها میتوان پخت که نانهای نخستین را «پوشبند» و آخر را «پسبند» میگویند.

نانیکه بر تنور نبند دو بفیتد و آن را دو باره بر تنور بزنند (ببندند)، «دو باره بند» نام دارد.

اشاره

* می‌بینیم که نانها به وسیله‌ی تابه، تنور، دیگدان، دیگ و توغ، پخته میشود.

* پختن نانهای تابه‌گی، تنوری، ته‌دیگدانی‌و چپاتی به‌طور عادی معمول است.

* استفاده از نان قلفی، بیشتر در پرسه‌ها و در رفتن به خانه‌ی دوستان (احوالگیری) و دیگرمسافرتها، صورت میگیرد.

* هشپل و سرانگشتی را در حالات عاجل میپزند و نان هرینك (گاهی نان قلفی راهم) برای (هوس خوری) پخته میکنند.

* گاهی پختن چپاتی و اکثراً «اسماعیلی» دولذرها رواج است.

* کاك (به فتح اول و سکون سوم) در عین مسافرت و هم مستقیماً در تنور پخته میشود. که مثل مل، کلچه، چلپك، نانریزه و سرانگشتی در ردیف نان جداگانه نیامده است.

مثل: «یك کاك نمیارزد» به چیزی کم ارزش گفته میشود.

نان و گندم درزبان مردم

۱-نن ، کلم خدایه (نان ، کلام خدا است)

۲-نن گندم، هر جای که با لو ،جای ،جا یی. (نان گندم ، هر جا هست ، اما که بالو ، در بعض جا ها .)

۳-نن گندم، به بچه ی یتیم ،حیفه ؟(آیا نان گندم به بچه ی یتیم ،حیف است ؟)-به دفاع از کسی گفته میشود که اورا سزاوار نعمت ها جاهی(به دلیل انتساب به طبقه یا خانواده یی پایین) ندانند. وگاهی به شکل بیانیه هم که رنگ کنایه را دارد به همان مفهوم میاید .

۴-چه نان، بالی «شیراز» ،چه شیراز (ماست چکیده) بالی نن (چه نان، بالای شیراز وچه شیراز بالای نان)- معادل به: دو یازده ، یک می.

۵-هر کس، آتشه ،به روی نن خو ،میکشد. (هر کس آتش را به روی نان خودمیکشد.)

۶-نن باشه ،مهمن چیه ،ایمن باشه، مرگ. (نان باشد، مهمان چیست، ایمان-باشد، مرگ .)

۷-به ای نن وماس ،نمیشه . یا فلانی را به این نان وماست نمیگذارند یعنی این وضع تغییرمیکند .

۸-نن گوشنه ،دیر پخته میشه . (نان گرسنه ، دیرپخته میشود) - به کاری که عجله و انتظار داری دیر به سر میرسد .

۹-بچه ی یتیمه نزن،ننه ازو بستو. (بچه ی یتیم را نزن، نانرا ازو بگیر)

۱۰-نصف نن خور به نمک بتی،نصف عمر خور به اسپ. (نصف نان خود را به نمک بده،نصف عمر خود را به اسپ)-اهمیت نمک واسپ را میفهماند .

۱۱-فلانی نن خور به استین میخوا ره.(فلانی نان خود را درآستینش میخورد) - بخیل است .

۱۲ - الله گفتن ،به زور ننه. (الله گفتن به زور نان است)

۱۳ نیم نان ،راحت جان .

۱۴ - از خاطر بچه ، مادر میخواره کلچه .

۱۵ - مردم (یا فلانی) ننه به گوش (یا پوز) خو نکده. (مردم (یا فلانی) نان را به گوش (یا بینی) خود نکرده)- مردم یا فلانی نادان نیست.

۱۶- نن و پیاز، قش باز . (نان و پیاز، (قش) باز)- تا کمید بر خوش خلقی .

۱۷ - ... خور به لکی نن میزنه و به باریکی کاره (... خود را به لکی نان میزند و به باریکی کار)- خیلی میخورد و کم کار میکند.

۱۸ - نن خو اودن، شرمندگی نداره . (نان خوودن، شرمندگی ندارد)

۱۹ - نن باشه ،نن خوار، زد نمیشه. (نان باشد ، نانخور پیدا میشود.)

۲۰ - با کسی نان و نمك شدن.

۲۱ - مانده وا پك قدم، گرسنه را پك لقمه.

۲۲ - نان خورده ، آبرو برده.

۲۳- زن به اندازه ی گوش خو، نن میخواره، مرد به اندازه ی بیل خو. (زن به اندازه ی گوش خود نان میخورد و مرد به اندازه ی بیل خود)

۲۴- دو نن گرم، بالی هم نکنی. (دو نان گرم ، بالای هم نکنی) - محتاج باشی (نفرین است)

۲۵ - نن ، پیش باشه ، تو به ردپو . (نان ، پیش باشد، تو به دنبالش) محتاج و گرسنه باشی (نفرین است).

۲۶ - نانخووش (نانخورش)

۲۷ - نن کلاغ (نان کلاغ) - نوعی نبات .

۲۸ - نن خواره ی زیاتی (نانخوره ی زیادی) - تنبل و بیکاره .

۲۹ - شکستاندن نان داغ، خوب نیست؛ چون هر نانی که پخته شود تا سرد میگردد، یکبار به حج میرود و بازمیاید و اگر شکستانده شود ، لنگیده (لنگان) خواهد رفت.

۳۰ - اگر طفل بر نان لگد کند ، از زانی وسوری ، چون نان را بر سر خود بگذارد قیمتی و قحطی خواهد شد.

۳۱ - اگر از میان پاهای آن طفلی که نو به راه رفتن شروع کرده، کلچه یا پتوری را اول داده، بعد آن را (خیرات) بدهند، طفلل راه رفتن را زود میا - موزد.

۳۲ - کسانیکه تنها وسط نان را بخورند، اودنیا (آخرت) کناره های نان، حلقه‌ی آتشی شده برگردن شان میافتد.

۳۳ - دانه‌ی بیشمار (گندم و دیگر حبوبات)

۳۴ - سال گند سر بز (سالی که گندم، فراوان باشد)

۳۵ - قط گندم واری (خیلی خرد و کوچک)

۳۶ - گندمک (نوعی نبات و نیز یک قسم دانه)

۳۷ - گندمی (به رنگ گندم)

۳۸ - کم خوردن، آهو واری دویدن؛ پرخوردن، ماهی واری تپیدن.

۳۹ - کم بخور، مزدور بگیر - به کسی گفته میشود، که متوقعست دیگران، کارهایش را مفت انجام دهند.

۴۰ - غلام واری کار کن، آقا واری بخور.

۴۱ - داری، بخور، نداری بمر (بمیر).

۴۲ - دس نجوخه، دهن، نمیجوخه (دست حرکت نکند، دهن، حرکت نمیکند.)

۴۳ - طوق (تینگک) آمد، سبق، قت میشه (سبق خواندن، بعد از نان خوردن).

۴۴ - که از مردم بود، کهدن کو از تو بود (اگر کاه از مردم بود، کاهدان خو از تو بود) به جواب کسی گفته میشود که در دسترخوان دیگران، بسیار سیر نان خورده باشد و از تکلیف سیری شکایت کند.

۴۵ - به خوودن، تیاره؛ به کار کردن، بیماره - به تنبلها میگویند.

۴۶ - دیگری خوارد، خود خواردی؛ خود خواردی، سگ خوارد. معادل: لقمه همان است که با یاران خوری.

۴۷ - تکه (لقمه) از دهن میفته، به دامن. معادل: اول، خویش؛ دوم درویش.

۴۸ - توشه‌ی یکشبه، چه به اشکم (شکم)؛ چه به پشت.

۴۹ - صدچوب بەسفرەاش بزنی، گرد، بلند نمیشه - فقیراست، در سفره اش آورد نیست (بیشتر در کنایه وطعنه مستعمل است).

۵۰ - دم موش، به خالەی فلانی، سفید نمیشه - فلانی ناداراست، آورد ندارد.

۵۱ - سفرەی خدایی هموارشده - به موسم بهار گفته میشود (فراخ دستی شده).

۵۲ - سفره (پاسرفه) گوش به کسی گفته میشود که گوشهای کلان دارد.

۵۳ - هر کس آرد بیتیمه، از دامین خود، میتیمه (- هر کس آرد بدهد، از انبان خودش میدهد) برای تنبیه کسی گفته میشود که بخواهد دیگران را از داد ودهش مال شان، باز دارد.

۵۴ - ما آرد خود پخته ایم و قلبیر خود در پاردیم (ما آرد خود را پخته ایم وغربال خود را آویزان کرده ایم -) زمان ما گذشته، وظایف مان را انجام داده ایم

۵۵ - موی را از خمیر کشیدن - چیزی را به دقت تشخیص کردن.

۵۶ - سوار از دل پیاده چه می آید وگرسنه از دل سیر.

چند واژه

رخ آتش - به ضم را، میان یا درون آتش.

کرغ دیگدان - به ضم کاف، کنده گی کوچک در یک گوشەی دیگدان که در آن آتش میکنند.

حلقه - حلقه دیگدان، سه پایەی فلزی که از جمله در وقت نان پختن، تابه را بر آن میگذارند.

پفک - به ضم اول، تشدید وفتح دوم وسکون سوم، موره، سوراخی که از دالان یا بیرون خانه تا کرغ میرسد و بارساندن هوا، در سوختن بهتر آتش، کمک میکند.

لنچه - به ضم اول و کسر سوم، چوبیکه آتش دیگدان یا تنور را به آن شور دهند.

آتش کش - میله یا پله آهنی یک یا دو شاخه که آتش را به آن شور دهند.

کفگیر - آلەی آهنی کوچکی که تقریباً بیل مانند بوده واز آن در شور دادن یا جمع کردن آتش یا خاکستر، کار میگیرند.

خروج - به ضم خا، قوغ: اخگر.

ارمه خروج - به فتح اون. فوغ ریزه و نیم مرده.

قلبیر - به فتح قاف. غربال.

یکر هه بیز - آرد یکر هه بیز، به آردی میگو یند که یکبار از غربال بیخته شده باشه.

دو رهه بیز - آرد دو رهه بیز آنست که دو بار از غربال بیخته شده است.

گردبیز - به کسر گاف. نوعی بیختن آرد یا گندم یا چیزی.

یکه‌مشته - به‌ضم میم. خمیری که یکبار مشت کرده‌شده.

دو مشته - خمیری‌را که بعد از چند لحظه، دو بار ه مشت کنند، دو مشته کرده اند.

سرفه - به ضم‌سین. سفره، تکه ی که خمیرو آردرا دران بپچند.

چرشو - به فتح اول‌وسوم. دستارخوان.

کرچک - به فتح اول‌وسوم. باقیمانده ی نازک نان برتا به و تنور.

میندی نان - به کسر میم وجیم. مغز نان.

ثور انقلابی ایکینچی مرحله سی نی یره توچی و توزه توچی سی و جامعه میز نی هادی سی و رهبر لیک نیرو سی بولگن افغانستان خلق دموکراتیک حزبی گه افتخار

څېړونکی: شکرالله کروندګر

د کوزکنړ د پشه ییانو فرهنګی پدیدې

۱ـ سریزه

هغه ټولنې چې دخپلو فرهنګی پدیدو د لیکلو د پاره یې کومه الفبا تراوسه نده غوره کړې ، لیکل شوی تاریخ نه لري ؛ خو ددې معنا دانه ده چې هغوی به هېڅ تاریخ او فرهنګ نه لري ، ځکه بشر پېژندونکو او ټولنپوهانو د داسې خلکو د تېرو او پخوانی فرهنګی وسایلو ؛ لکه دښکار ، بزګری ، مالداری ، کسبګری ، جنګ ، لباس ، ظروف د لرګیو او ډېرو څخه جوړشوي وسایل او نور په لاس راوړي دي چې د هغوی د تېر مدنیت او ژوند ښکارندوی دي . نوموړي وسایل د ټولنې دمادي فرهنګ څخه نماینده ګی کوي او د تولید دغه وسایل د یوې ټولنې ټاکلی تولیدی ډول (د تولید طرز) مشخص کوي. د نوموړو وسایلو د څرانګوالی څخه د یوې ټولنې د ژوندانه دسطې معیاوونه هم څرګندېدلای شي . اقتصاد پوهانو د لرګیو او ډبرو څخه دجوړ شوو تولیدي وسایلو د څرنګوالی په واسطه ثابته کړې ده چې د ټولنې مادي فرهنګ د ټولنې د معنوی فرهنګ زېږنده دئ او هر څومره چې د تولید وسایل وده او تکامل کوي او پرمخ ځي په هماغه اندازه د ټولنې معنوي فرهنګی پدیدې مخ په وړاندې درومي او وده کوي .

د پورتني اصل په نظر کې نيولو سره همدا اوس د پشه يانو د فرهنګي پديدو د تاريخي او ټولنيزې څرنګوالي لپاره د پشه يي ژبې الفبا تياره شوې ده (۱) او لازمه ده چې ددوی د ژوندانه هر اړخيزه څېړنه وشي؛ او په همدې اساس په دې مقاله کې هڅه شوې ده چې په لنډ ډول د ننګرهار د ولايت پورې مربوط پشه يان چې زياته برخه يې د کوز کنړ دو لسوالۍ پورې مربوطو سيمو کې اوسيږي، لوستونکو ته معرفي او د هغوی د دودونو په باره کې لنډ معلومات وړاندې شي.

په جغرافيايي لحاظ، نوموړی خلك (پشه يان) د ننګرهار ولايت په شمال شرقي سيموکې ژوند کوي او په اداري لحاظ د کوز کنړ د «شيوې» په ولسوالۍ او د «دره نور» په علاقه داری پورې مربوط دي. دا هم بايد څرګنده کړو چې په دغو سيموکې نه يوازې پشه يان ژوند کوي بلکه هلته د پښتنو ګڼ شمېر خلك هم ژوند کوي. په ځينو کليوکې پښتانه او په ځينو نوروکې پشه يان ژوند کوي. هغه کلي چې پشه يان پکښې اوسيږي په لاندې ډول دي:

اوپه ګل يا اوي ګل، جا نشګل، برېکوټ، کشموند کلا، سر په کلا، دد وك، سروړ، سورخنډ، کشمونډ، بمپه کوټ، ستن، کنداك، سرګلك، له ګمك، شيمل، او تران، شګيالی، قلعه شاهي، املا، د شيوې کلا، ګرويك، شاد خان کلا اتاوړ، قلعه ټك او کهنده.

د شګی، عبدالخليل، کچړی، کو ټی تاوان، بنګاو، کاسکوټ او جوی، سلا مپور، سوړچ او بازارك په کليو کې ګڼ شمېر پښتانه اوسيږي مګر پشه يان هم پکښې شته. ممکن نورې کلي هم وي چې هلته پښتانه او پشه يان يو ځای اوسيږي؛ لکه بليا مي.

څرنګه چې پښتانه او پشه يان په ګډ جغرافيايي محيط کې اوسيږي، ددوی تر منځ اجتماعي او اقتصادي اړيکې له ډېره څخه دوستانه دي او په خاصه توګه ددوی تر منځ د اقتصادي اړيکو او مناسباتو موجوديت خورا په زړه پورې دی

(۱) د نورمحمد غمجن اثر «د پښتو او پشه يي ژبې ګرامري نژدېوالی» د کابل پوهنتون د ادبياتو پوهنځي قلمی اثر

او دراکړې او ورکړې معاملې په طبیعي ډول تر سره کیږي. همدا راز ګډه د پښتنو او پشه-یانو د دوی تر منځ هم په نورو ساحو کې ورته والی موجود دی او په ډېرو برخو کې لکه د واده دود، د مړي او د ژوندانه نورو برخو کې په زړه پورې نژدېوالی لري.

۳- فرهنګي وضعه

د دې ساحې لپاره چې تر کومې اندازې پورې جامو او کور ته ضرورت شته او یا که د یوه ماهي لپاره د اوبو ارتیا زیاته ده نو په همغه اندازه د انسان لپاره پوهه او سواد ضروري دي. که په یوه ټولنه کې خلک سواد و لري نو د ټولنې په ټولو حالاتو کې پر مختګ لیدل کیږي او که سواد و نه لري نو خلک بې په ډېرو بدبختیو اخته کیږي. که چېرې سو لږ د افغانستان و مختلفو سیمو ته ځېر شو، نو په څرګند ډول معلومیږي چې د باسواده خلکو فیصدي ډېره لږه ده او په دې ډول د ننګرهار په ولایت پورې مربوط پشه‌یان چې د هېواد د نفوسو ډېره کمه اندازه تشکیلوي په سلو کې په وسطي ډول دوه یا درې باسواده شاید موجود وي. نوموړی رقم په ځینو سیمو کې لږ او په ځینو نورو کې ډېر دی د مثال په توګه د باسواده پشه‌یانو شمېر د چوې، کلوزک، کهنده، شادخان-کلا او آتاور په کلیو کې نسبت و هغه پشه‌یانو ته چې د املا، سورچ، بهیلی او قلعه شاهي په کلیو کې ژوند کوي، زیات دی. له بده مرغه د باسواده پشه-یانو شمېر د شمل، اویګل، ستن، جالګل، بڼه کوټ، بډ کوټ، د درک، کشموند کلا، کنداك، سرکلك، لمګیك، او تران، سګیالی او سر په کلا په کلیو کښې خورا لږ دی او حتی په فیصدي کې هم نه حسابیږي.

په نوموړو کلیو کې لیك او لوست ته هیڅ توجه نه ده شوې او ډېر زیات ماشومان د دې پر ځای چې ښوونځیو ته ولاړ شي، خرافاتي کیسې او داستانونه د سینما په شان یادوي؛ او کله چې نوموړو سیمو ته د درۀ نور علاقه دارۍ څخه کوم سپاهي جلب یوسي او یا کوم لیك د لیرې منطقې څخه ور ته ورسي نو د لیك د لوستلو لپاره کلي په کلي، ملا ته ځي تر څو لیك ولولي. خو د نېکه مرغه زموږ په ګران هېواد افغانستان کې د ثور د پرتمین انقلاب د بریالیتوب څخه وروسته

د بې سوادۍ د له منځه وړلو لپاره لازم اقدامات حتمي ګڼل شوي دي. د همدغه ستر هدف په نظر کې نیولو سره د افغانستان د خلکو دموکراتیک ګوند هر فعال غړی د خلکو د ذهنیتونو د روښانه کولو او د بېسوادۍ د له منځه وړلو په منظور ستړې مبارزې او هلې ځلې کړي دي چې په نننۍ تاریخي وضعه کې د ټولنې د بیا جوړولو د انقلابي لارو رښتونې علمي تعلیمات شمېرل کېږي او لومړي تعلیمات د ملي او اجتماعي آزادیو د پاره د زیارایستونکو مبارزې ته رڼا اچوي.

د ثور پر تحول بدلون چې د افغانستان د خلکو دموکراتیک ګوند تر لارښوو- ونې لاندې د هېواد د زیارایستونکو او وسله والو قواوو په سرښندنې بریالی شو، د افغانستان د خلکو او ټولنې د پرمختګ جریانې اصلاً بدل کړ او په هېواد کې د ښوونځیو په شمېر کې زیاتوالی مېنځ ته راغی او د افغانستان د مختلفو ملیتونو د نېکمرغۍ لپاره یې په لومړي برخه کې لازمې هلې ځلې پیل شولې او همدا- اوس د کوز کنړ د ښوې او دره نور په ولسوالۍ کې پشه یان په دریو لیسو، څلورو ابتدایي او پنځو کلیوالي (دهاتي) ښوونځیو کې په تحصیل بوخت دي. په لومړ و ښو و نځیو کې ځینې پښتانه هم د پشه یانو سره یوځای په زده کړه بوخت دي؛ او دا هم باید په ګوته کړو چې په لومړو ښوونځیو کې په پښتو ژبه تدریس کېږي دا ځکه چې له یوې خوا د پشه یي ژبې تر اوسه پورې د الفباتوري نه درلودل او بل دا چې په دې سیمو کې پښتانه او پشه یان یوځای اوسېږي او اقتصادي - اجتماعي اړیکې یې سره ټینګې دي. د ثور د بریالي انقلاب څخه د مخه هلته د پوهنې زده کړه داسې ارزښت چې ګوندي پوهنه یوازې په نامه سره وجود درلود او خلک ترې ګومره فایده نشي اخیستلای او هغه زده کوونکي چې د ښوونځیو څخه فارغېدل، کاروور ته نه پیدا کېدی او د نورو خلکو په ذهنو کې په منفي عکس العملونه را پیدا کېدل او خپل اولاد به یې د ښوونځیو څخه منع کول. هلته تش په نامه ښوونځي موجود وه او ښوونځي، کتاب، کاغذ، قلم او لیک و لوست پورې مربوط نور تجهیزات نه لیدل کېدل.

دوی نه یوازې د ډوډۍ او روزنې د نعمت څخه محروم وه بلکې د شفاخانې او نورو ګټورو ټولنیزو مؤسسو څخه هم محروم وه. د ثور د پرتمین انقلاب د پیل سره سم، بیا هم د طبیعي اقتصادي و صنعتي د موجودیت له کبله، نو-موړې ستونزې تر اوسه پورې نه دي حل شوي او د افغانستان د ټولو خلکو آرزو داده چې نوموړې ستونزې په څه ډول د انقلابي دولت د فعالیتونو پر اساس حل کړای شي.

پاتې لري

به یاری خداوند بزرگ وبه کمک تمام مسلمانان زحمتکش افغانستان در راه مبارزه علیه مزدوران امپریالیزم پیروز خواهیم شد

درچنوك محمدزمان بلوچ

اشتر وروبا

یك روچی به چار برجك اشتری ات ، ای اشتری چراگك جاه خراب بوت ، جرو علف ود به لبوت ، زندگی په بیچارگین اشترا بازسك بوت دگه ای اشتر مجبور بوت که وتی اصلیمن بندرا ویل کرته و به دگه جاگه که ابادی بیت وجر علف باز بیت بروت تا که آیی زند په شری‌بیدی سکی وسوریا بگوزیت .

رادك بوت ، هوت هوت وشوت به راهی چیرا روبای گون آیی دپ وارت .

رو با هه اشترا سوج کرت که ته کجا روی ؟

اشتر گشت : منی بندرا واصلیمن جاگه به چار بر جك انت ، به ایشیکه امبرانی اودان حشکسالی انت ، او روبا زندگی نبوته ، آپ نه انت ، جروعلف ودیه نبیت ، دگه شپ وروچی گوازینگك بازسك انت . به ایشیکه‌هه کشن وتناوتی جانا دوبرین لوتین که سونی گرسهور برئین . پچیکه شنت گرسهور باز آبادین جاگه انت وجرو علف باز انت .

روبا گشت :

ته باز سادگك و کم فکری استی .

اشتر گشت : پچی ؟

روبا گشت :

گرمسیر شه ادان باز دور انت ، نزیکی یك ماه راه انت . شه د که نیمگی زمستان و سردی انت . گمان نکنین که ته و ترا ز تدکا اودان رسینتگ بکنی .

اشتر گشت :

دگه چون بکنین .

روبا گشت :

اگه تی سلا بیت ، انون زمستان و سردی انت ، گهتر همیش انت که ترا بکشین و تی گوشتانا په سچین زمستانا بورین و وهده که زمستان گوست په بهاراتی گوشتا نی باها ترا جوبدئین که هر روچ لاپ سیر بوری و باز زوتی پزور بئی گون ای کارا شه یك نیمگا زمستان و سردی شه تی سرا په شری گوزیت ، شه دگه نیمگی په بهارا جوتی پاید گ انت . اشتر روباهی جرانا منیت و گشت :

ته تانکا استی اگه همراك هم داری ؟

روبا گشت :

دو همراگ دگه دارین ، ته همیدا بوشت من رئین آوانا کارین . اشتر همودا اوشتات ، روبا دیمی جنگلا شوت و یك شیر و یك گرکی را که آیی همراك اتنت گون وت اورت .

روبا گشت :

انون دگه زان بجن و پجك که اما پنا بکنن .

اشتر گشت :

منی دلا نه لگیت ، شما کول بدئیت که منی جوانا پداشه زمستانی گوزگا - د ئیت یا نه .

روبا جواب دات :

من شیر و گرکی زامن بئین که آهم و تی بارا پد پنت ، اگه ندا تنت ، آوانی پهرام من دئین .

اشتر زان جت و جکت . مگه باز زوتی سار کرت و آیی هوش په سری آت . و تی دلا گشت که اگه ای منا بورنت پدا دگه چون زندگه بئین ، لوتیت که بوستیت ، روبا دیمی گرکا اشاره کرت و گشت :

میلی که بوهتت . گرک سپ کرت و اشتری لونتا گون ولی‌د نتا نان کپت ، و شیرشه جالگا اشتری پادرت و چاک دات .

شیر گشت :

الون دگه من ای کوهتانا تکر تکر کرته و بسه سه کوتا بهر کنین . ته وختیکه من ای کارا کنین ، گرک و روتینکانا رودی‌سرا بسارت و بشودیت. گرک روتینکانا زورت و سونی رودا رادگ بوت تا که آوانا بشودیت .

شیر دیما سونی روبا گردیت و گشت :

شه ایشیکه گرک تا لکاانت ، ته هم گون آیی برو .وراهی چیرا په آیی شئور بوان تا که دغ سیمت و آیی سات تیر بیت .

روبا رادگ بوت و گون گرکا په رودی سرا شوت . وهده که په رودی سرا رستنت ، گرک روتینکانی ششتنا بنا کرت. کرا کرا ششت و وتی پشت سرا اشت.

روبا که گرکی پشت سرا نشتت و په آیی شئوروالت ، روتینکانی ورگا بنا کرت وهده که مچانا وارت و یک کسانین تکری منت آیرا په رودی تاپر ینت و گرکا توار کرت که هله روتینک آیی تا کپتنت میلش که آپ بارت .

بیچارگین گرک و ترا آیی تا پر ینت و هما روتینکاشه آپان در کرت .

روبا گشت مچین کپتگنت زوتی آوانا هم شه آیی تا در بکن . گرک چنکس که آیی تا ای نیمگه و آ نیمگا گشت و اوک وارت ، روبا گشت در میبی جوان بگرد که ودی بینت تا که گرکی پدشه آپا پر بوت .وهده که شه آپان در بوت .

روبا گشت :

ته وتی وڈیا خراب مکن . شیر انت که روتینکانا آپ برت ، برون که وتی باراشه گوشتان بزنن .

هر دوکین سونی شیرا رادگ بوتنت. وهده که نزیک بوتنت ، شیری چـم دیمی آوان کپت دیست که گرک هور کاکپت .

شیر سوچ کرت که روتینک چون بوتنت ؟

گرك خجالت بوت ، وتی سرا جال گپت و چیزی نگشت .

شیر دیما سونی روبا گردینت و سوچ کرت که روتیمك چون بوتنت؟

روبا گشت :

من ہا آپی سات تیری و دم غلتیںا شوتتون و پہ آپی شئیر و انتون . شه روتینکان سی ندارین که چون بوتنت مگه گون دستاسونی گرکه پہدا اشاره کرت که مچانا وار تگیت پہدی سیل بکن که چنکس برانت .

شیر باز خشمی بوت وسونی . گرکا حمله کرت که آپرا بگیت . مگه گرك ترسیت و سونی جنگلا جست شیر هم آپی پدا کپت تا که هر دو کین شه نظرا زیان بوتنت . اون روبای خدا خدا بوت . روبا باز چالاکی کرت ، مچین گوشتانا به ریکانی چیرا دم دات ووت گرہو گابنا کرت .

وختیکه شیر پدوپی پر گشت و به روباڈیا رست ، دیست که روبا اروك اروك گریت وحالك وراك یکانا وتی سرا ریچیت .

شیر سوچ کرت :

بچی اینکس گریوی ، گوشت چون بوتنت ؟

روبا گشت :

بلا به ایر نگین تہاکی پدا بیت . وختیکه ته گرکی پدا کپتی ، اشتر دیست که ایش اتون به یك رو تینکی اینکس جیره کننت ، دگه منی جوانایه بهارا چون دینت . دگه کهتران میلین که منا بورنت . وهده که ته سونی جنگلا به گرکی پداجستی اشتر استات رادگی بوت و پہوتشوت .

شیر هه ای کارا باز دغ بوت ، بہدی ایشیکه گون روباها دگه حبری بدنیت دیمی وتی جاگه په جنگلا شوت .

روبا حندگی جت و شه وتی ای کارا که اشتر ، شیر و گرکسا ریپینت باز وشحال ات . شه اشتری گوشتان که به ریکانی تاچیر داتت هر روچگه کاسی وتی سیراد رکرت و وارت و زمستانا به باز جوانی گوازینت .

ترجمه از بلوچی

شتر و روباه

در «چاربرجک» اشتري بود. چراگاه این اشتر خراب بود. سبزه وعلف در این چراگاه پیدا نمیشد وشتر زندگی سختی داشت. از ینرو اشتر مجبور شد تا جایگاه اصلیش را رها کند و به محل دیگري که سبزه وعلف بسیار باشد برود واو بتواند به آسانی کند.

اشتر رفت ورفت تا روباهی سر راهش پیدا شد.

روباه از اشتر پرسید:

کجا میروي؟

اشتر گفت:

جاي اصلی من به «چار برجک» است. چون دوا ثر خشکسالی آب و علف در آنجا پیدا نمیشود زندگی بسیار دشوار شده است براي اینکه خودم را ازگرسنگی وتشنگی نجات بدهم به سوي «گرمسیر» میروم زیرا میگویند که «گرمسیر» محلیست آباد وآب و علف فراوان دارد.

روباه گفت:

تو بسیار ساده و بیعقل هستی!

شتر گفت:

چطور؟

روباه گفت:

گرمسیر خیلی دور است. تقریباً یکماهه راه است از سوي دیگر زمستان وسرما فرارسیده فکر نمیکنم که زنده به آنجا برسی.

شتر گفت:

پس چطور کنم؟

روباه گفت :

چون حالا زمستان و سرماست اگر خواسته باشی من ترا میکشم و گوشت را میخورم . هنگامی که زمستان سپري شد و بهار فرا رسید در بدل گوشتها یت به توجو میدهم تا باخوردن آن فربه شوي به اینصورت ازیك سوزمستان را با آرامی میگذرانی واز سوي دیگر در بهار جو فراوانی به دست خواهی آورد .

اشتر پذیرفت و گفت :

تو تنها هستی یار فیق دیگري هم داري ؟

روباه گفت :

دو رفیق دیگر هم دارم توهمینجا منتظر باش تا من بروم وآنهارا نیز بیاورم .

اشتر همانجا ایستاد ، روباه به جنگل رفت وشیر و گرگی را باخودش آورد .

روباه گفت :

حالا به زانو دراي تا ما کار خودرا شروع کنیم

اشتر گفت :

قول بدهید که بعد از سپری شدن زمستان جوي را که وعده کرده اید بدهید .

روباه در پاسخ گفت :

من ضمانت میکنم که شیر و گرگ سهم خود شان را بپردازند اگر آنان سهم شان را ندهند من به جا یشان خواهم داد .

اشتر زانوزد ولی ناگهان فکری به سرش آمد و با خودش گفت

اگر اینها مرا بخورند دوباره چطور زنده خواهم شد .

خواست برخیزد .

روباه به سوي گرگ اشاره کرد و گفت :

مگذار که برخیزد !

گرگ خیز زده دندانهایش را به لبهاي شتر فرو برد و شیر هکم شتر رادرید .

شیر گفت :

حالا من گوشت شتر را به سه قسمت تقسیم میکنم تا زمانی که این کاررا به پایان برسانم گرگ باید روده های شتر را به دریا ببرد و بشوید.

گرگ روده ها را برداشت و بسوي دریا رفت .

شیر سپس به روباه گفت :

- چون گرگ تنهاست تو هم برو و برایش آواز بخوان تا دلتنگ نشود .

روباه نیز با گرگ به سوي دریا رفت .

هنگامی که به دریا رسیدند گرگ به شستن روده ها شروع کرد آهسته آهسته روده ها را میشست و پشت سرش میگذاشت .

روباه که پشت سر گرگ نشسته بود و آواز میخواند آرام آرام به خوردن روده ها مشغول شد .

وقت روده ها را خورد رودهٔ کوچکی را که باقی مانده بود به دریا افگند و سرگرگ فریاد زد :

روده ها به دریا افتاد مگذار که آب ببرد !

گرگ بیچاره خودش را درآب انداخت وروده کوچك رااز آب بیرون آورد .

روباه گفت :

روده هاي دیگر را نیز بیرون بیار .

گرگ در میان دریا به جستجو پرداخت ولی چیزي نیافت .

روباه گفت :

خوب جستجو کن تا روده ها پیدا شود .

گرگ در میان آب بسیار جستجو کرد باز هم چیزي نیافت ولی شکمش پر از آب شد سرانجام از آب بیرون آمد .

روباه گفت :

غمگین مشو اگر روده ها را آب برد پروا ندارد حالا برویم و از گوشت شتر سهم خود را بگیریم .

هر دو به سوي شیر رفتند هنگامی که نزدیك شیر رسیدند شیر متوجه شد که گرگ دست خالی میاید پرسید :

روده ها کجا ست ؟

گرگ خجالتزده، سر به زیر انداخت و چیزي نگفت .

شیر به سوي روباه دید و پرسید :

روده ها کجاست ؟

روباه جواب داد :

من سرگرم آواز خوانی بودم ونمیدانم که روده ها چه شد ولی باانگشتش به سوي شکم پندیدهٔ گرگ اشاره کرد یعنی که به شکمش بنگر که چگونه پر شده است .

شیر به خشم آمد و به سوي گرگ حمله برد گرگ ترسید و به سوي جنگل فرار کرد شیر نیز به دنبالش رفت . هر دو از نظر روباه نا پدید شدند .

روباه باچالاکی گوشتها و از پر ریگها پنهان کرد و خود به گریستن پرداخت .

وقتی شیر باز گشت دید که روباه بهشدت گریه میکند وخاك بر سر میریزد .

شیر پرسید :

چرا گریه میکنی گوشتها کجاست ؟

روباه جواب داد !

لعنت برین گونه دوستی تو به دنبال گرگ رفتی شتر گفت که وقتی بر سر رودهٔ کوچکیی بین تان اینقدر کشمکش میشود در بهار هنگام دادن جوچه ـ خواهید کرد . پس بهتر است مرا نخورد وچون توبه دنبال گرگ به جنگل رفتی شتر برخاست ورفت .

شیر بسیار غمگین شد وبدون آنکه با روباه سخن بزند به جنگل رفت .

روباه از این که اشتر، گرگ وشیر را فریب داده است بسیار خوشحال شد، بعدا ز آن روز ها گوشت شتر را از زیر ریگها میکشید ومیخورد بدینصورت زمستان را با خوشی وآرامی سپري کرد .

د غ . حضرت تحقیق او لیکنه

دنورستان د خلکو اصیله فرهنگی شتمنی

دافغانستان او په هغه کې داوسېدونکو خلکو نوم خوله پخوا زمانو څخه را-
په دې خوا په ټوله نړۍ کې د یوه باشهامته ، غیرتي ، میلمه پال او د ځانګړي
خاص فرهنګ لرونکي هېواد او خلکو په څېر د جهان ګردانو ، مؤرخینو او محققینو
توجه ځان ته جلبه کړې او تر اوسه پورې یې هم نړیوال په دغه صفت پېژني
او د احترام په سترګه ورته ګوري . دا ځکه چې افغانانو خپل تاریخي موجودیت ،
خپل شئوونات ، ملي نوامیس او فرهنګ له پخوا څخه تر اوسه پورې ژوندي ساتلي
او په ژوندي ساتلو کې یې لاهم کلک او ټینګ دي او هېچا ته هېڅکله اجازه
نه ورکوي چې د دوی په دغه پاک او سپېڅلي تاریخي ، اجتماعي او فرهنګي
شخصیت بالدې تېری وکړي او یا د تېري خیال په سر کې وساتي .

دا سیمه ده چې نړۍ مخ په وړاندې ځي او د نوی تمدن، نوي غوښتنې او له امکاناتو سره سم، نوي ضروریات، له زړو غوښتنو او زړو ضرورتونو سره سمون نه خوري او خامخا سره توپیر لري. خو دا په دې مفهوم نه دی چې ګوندي موږ خپل تېر دودونه، تېرې فرهنګي شتمنۍ او تېرې تاریخي ویاړنې شا ته وغورځوو او د هغو پرځای، نوي شیان را منځ ته کړو. دا خبره داسې معنا لري چې د تېرو ویاړنو ویاړلي او منلې برخې نه یوازې له یاده نه ایستل کېږي بلکې نوې پېړۍ خپله غذا د زړو پېړیو څخه ترلاسه کوي.

نو ځکه موږ دا ضروري بولو چې وخت په وخت د خپلو خلکو د دود او دستور او فرهنګي ښېګڼو په شا او خوا کې لیکنې وکړو، هر ډول فرهنګي شتمنۍ را په یاد کړو، راژوندۍ یې کړو او د تاریخي اسنادو په شان یې د کتابونو، مجلو او رسالو زړو ته ور واچوو ترڅو هم په ورځنی ژوند کې ترې ګټه واخیستله شي او هم د راتلونکي لپاره د زېرمې او ماخذ په حیث راتلونکو نسلونو ته پاتې شي.

نورستان یوه ښکلې، غرنۍ سیمه ده چې د جلال آباد د شمال خوا په غرو کې موقعیت لري. د نورستان اوسېدونکي یا نورستانیان، ښایسته صورتونه، خرمایي وېښتان، شنې سترګې او متناسب اندامونه لري د نوی د ښې له دغو خصوصیاتو څخه ځرګندیږي چې نورستانیان د څو موالیې نوس (عرقي نژاد یا عرقي سړي) اصل دی.

همدا رنګه نورستانیان په توره او مېړانتوب کې ډېر ښه تللي دي؛ زړورتوب یې له خپلو نیکونو څخه په میراث اخیستی او تر اوسه پورې دغه خصوصیت لرونکي دي. د دې د مېړانتوب یو ښه مثال دا دی چې که څوک په جنګ کې نسبت ونورو ته ډېر د دښمنان مړه کړي، هغه ته د توري او غښتلیتوب د قهرمان لقب ورکول کېږي. د نورستان خلک د قهرمانانو لپاره ځینې امتیازونه هم قایل دي چې نور عادي خلک د هغو امتیازونو څخه ګټه نشي اخیستی؛ د مثال په توګه څوک چې قهرمان شو نو هغه کولای شي ځانګړې چاړه په ملا پوري وتړي او وساتي او ځینې زیورات په پښو، لاسو او غاړه کې واچوي.

د ښهر ساتانو چړې زښت زیاته پېښه هم لري او پوه چاړه یې په درې زړه بز و بد لیدلای شي.

د نورستان د خلکو وسله له پخوا څخه آن تراوسه پورې غشی او لینده ی او په ملا پورې تړلې پوې کټرې څخه عبارت دی. د هر سړي پټی (کمر بند) یې په ملا را تاو کړی او چوړ کی یې تل ټکښې توميلی وي. د غره په ګرځېدو کې لکه غرڅه، چابک او په منډه کې د اسې تېز دي چې هیڅوک یې نشي لاندې کولای.

اوستانهان هم مالداری او هم زمیندا ری کوي، خو له دې کبله چې نورستان پوه غرنی سیمه ده نو مالداري هلته ډېر عمومیت لري. غواوې او بزې ډېرې ساتي او د غو حیواناتو له حاصل څخه ژوند کوي. هر چېرته چې ډېر واښه اوښه وړ شووي، هلته خپل مالونه بیایې. په شپو حتا په میا شتو میا شتو په پېړ - یاوو کې له خپلو مالو سره اوسېږي.

د شودو لوښي چې دوی ورته «ډمل» وایي او د شړو سبو غړ کې د ځان سره سم ګرځوي؛ په هر ځای کې یې چې د هره وي، هلته غواګانې او بزې لوشي او له شودو څخه یې د پسرلي په میا شتو کې پنیر یا پوڅه (خام پنیر) چې دوی ورته «پکوړا» وایي جوړوي او په اوړي کې یې شاربی او غوړي ترې باسي.

په نورستان کې کښت او کار د ښځو کار دی. ددې ځای ښځې ډېرې کاکې او مضبوطې دي؛ په کار نه ستړي کېږي؛ سهار و ختي په برګه تار پټه پټې په ملا تړي او پټو ته ځي. د وی په کښت او کر نه کې له قلبې څخه کار نه اخلي؛ هر څه په لاس سرته رسوي. دا وسپنې تسکورې (بتی) له په - کار وي؛ پوازې دا رګی له ستو څخه کار اخلي او په وړو وړو پټو کې جوار، ګندم او غنم کري. دوی په د غو کارو کې اشر (ګډ کار) هم کوي. پوه ورځ د کلي ټولې ښځې د پوې ښځې او بیا بله ورځ ټولې د بلې ښځې په کار کښې سره کومک کوي.

د کال ټول د سون لرګي راغونډول هم د ښځو وظیفه ده. ښځې ددې منظور لپاره هره ورځ ډله ډله غرو ته ځي؛ هلته د تبرګیو په واسطه لرګي ماتوي؛ لوی لوی

سره کې (پټۍ) ترې جوړوي او په سرونو باندې یې خپلو کورونو ته راتللوي. دا سره-کې دومره درانه وي چې نارینه یې هم له ځایه هم نشي خوځولی. ښځې د بارولو په وخت کې یوه کلکه امساهم د کومکۍ وسیلې په حیث له ځانه سره لري.

خوراک او میلمه پالنه

د دوی خوراک عموماً له ګدنو څخه جوړیږي او ګدن په دوه ډوله استعمالوي: یو ډول یې داسې وي چې ګدن په مېچن کې اوړه کوي او له هغه څخه په تنور کې ډوډۍ پخوي او بل ډول یې داسې چې ګدن په پاڼکو کې اچوي او ټکوي یې ترڅو یې پوټکی لرې شي او دانې یې لکه وریجې په دېګ کې پخوي. همدا راز دوی د کتخ په څېر کوم شی له پخوي او له یې اېږنۍ ملګې خپله ډوډۍ له شهدو، پنیر او نورو حیواني محصولاتو سره خوري چوروا هم له خوری ملکې یوازې غوښه خوري او چوروا یې لرې اچوي.

دنورستان خلک ډېر میلمه دوسته دي او میلمه ته خالص غوړي، پنیر او داسې نور خواړه چې د دوی ډېر ښه خواړه بلل کېږي ور کوي. که میلمانه له پنځو زیات وي نو ارو مرو به ور ته پزه حلالوي؛ خو میلمانه هیڅکله کالا ته د ننه نه ننباسي.

کالي او اغوستني

اغوستني یې په عمومي توګه د اوزو پوستکي وي او له دې پوستکو څخه ځان ته جامې جوړوي. تور بېر پوستکي له نورو څخه ښه بولي. نجلیو پر ځای هم د بزو او غرڅوله پوستکو څخه کورۍ (چموسې) جوړوي او په پښو کوي یې؛ خوځېني مشران یې له کرباس څخه هم جامې جوړوي او په خاصو مراسمو کې ترې کار اخلي. اوس اوس لنګۍ هم په سر کوي؛ واسکټ نه او داسې لوړشیان هم اغوندي.

ښځې یې هم پوستکي او کرباس اغوندي. زړې ښځې یې پټکی هم په سر کوي له زېوراتو څخه زیاتره د غاړې او ګې او د زړو او وخې په لاس کوي. ماشومانې یې غټې غټې منډرې کړۍ هم اچوي.

ودانۍ او معماران

د دوی ودانۍ عموماً پوړ شان دي. پوړ لاندې کوټه چې دوی ورته «کوټه» وايي او په سر يې دوه پوړيزه يا درې پوړيزه کوټې جوړوي. له دې کبله چې د نورستان سيمه غرنۍ ده او په غروکې يې لرګي ډېر دي نود دوی کورونه سر تر- پايه له لرګو څخه جوړېږي او هغه هم د غره په جګو کمرو او ډډو کې. دوی هغه لرګي چې د دېوال پاسته يې يا دروازې لپاره استعمالوي په ښکلي نقشونو ښکلي کوي؛ په تېره بيا دروازې ارزښتې.

په نورستان کې د ضروري هغو د جوړولو لپاره مخصوص خلک شته چې دوی ورته «باريان» وايي. باريان تو له لکه آهنګري، نجاري، زرګري، معماري، موچګري، کولالي او داسې نور کارونه سرته رسوي.

پاتې لري

زحمتکشان شرافتمند، پدران، مادران، برادران و خواهران، زیر شعار آزادی برای مردم، کار برای بیکاران و زمین برای دهقانان، از انقلاب رهایی بخش تان دفاع کنید

خ.م. دهګان

د ښکار دامونه او جالونه

(۲)

سربېره پر دام او جال، نور وسايل هم شته چې د هغو په واسطه يوازې مرغۍ د ډېرې په وېشتلو ښکار کېږي؛ چې دا وسايل ډېر ساده او بسيط دي او د هېواد په ډېرو ځايو کې ترې کار اخيستل کېږي.



ګير کيري (توبچه)

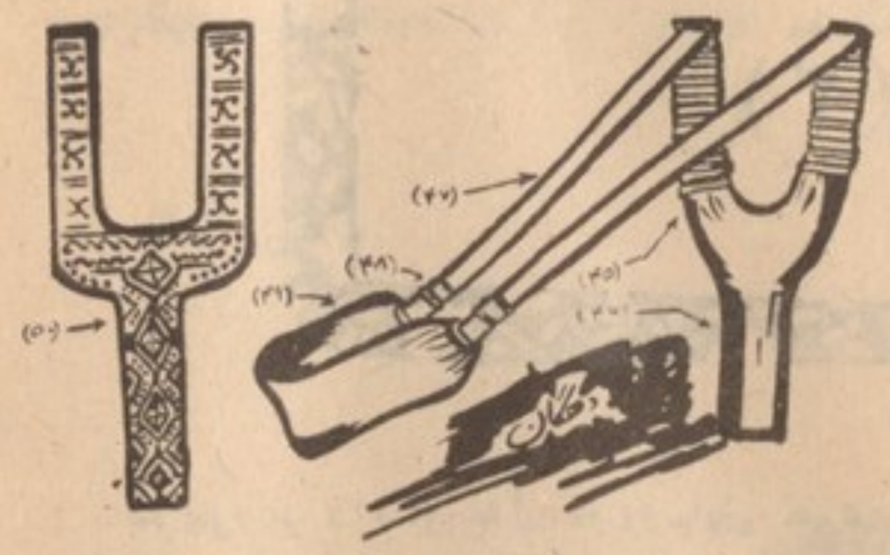
د دې وسيلو په لړ کې يوه لينده (غولکه) او لمه مچنو غزېده، چې دواړه د ټولو اوتو کوتو سره په لاندې ډول ښودل کېږي:

۷ـ لينده ـ لينده (غولکه):

د واړې غځه يوه دوه ښاخې لري

کوي ، د دې ارکی دوه ښاخه او یو لاستی پرېږدي اوښور یې جه صافوي ؛ د هرښاخ اوږدوالی یې تقریباً پنځه سانتی متره ته رسیږي (۳۵)، او د لاستی اوږدوالی یې هم د پنځه یاد پنځو څخه زیات اوږدوالی لري (۳۶)؛ هر یو ښاخ پورې یو یو رابړي تار په د پړو کلکو مزو سره تړي ، یعنی دومره کلکه یې تړي چې که رابړي تارونه هر څومره کش هم شي مګر د دوه ښاخه څخه خلاص نه شي . د هر یو رابړي تار اوږدوالی یې تقریباً د یرش سانتی متر و پورې رسیږي . (۳۷) .

د دې رابړي تارونو نورو سرو نه پورې یو پیضوی ډوله څرمنی ټوټه چې په دوارو قطبونو کې یې سوری

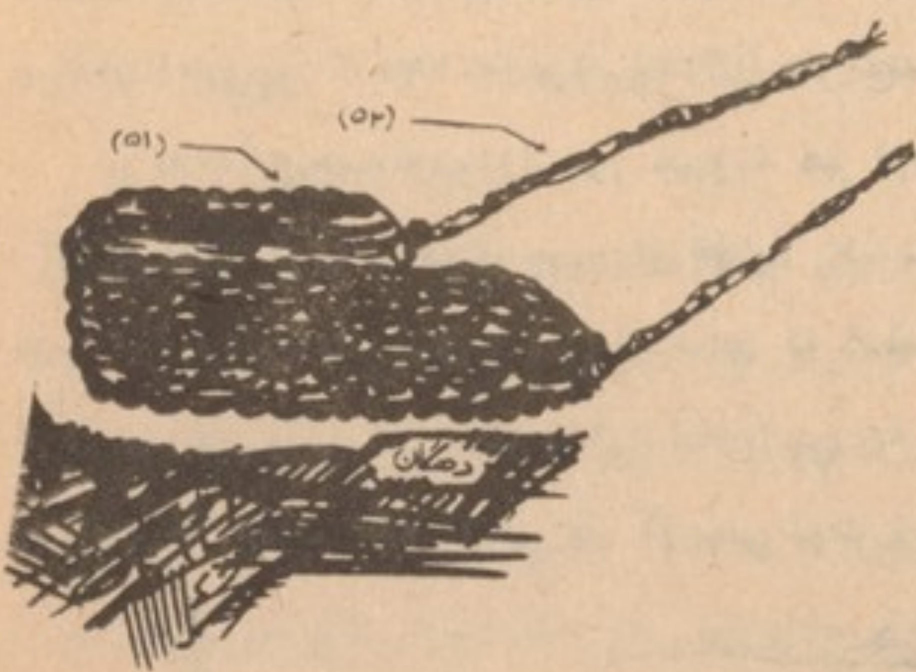


ایستل شوي وي ، په کلکه تړي ؛ په دې توګه چې دوابړی تارونو سرونه د څرمنې په سوریو کې تېروی او بیرته یې راکشوي او په نورو کلکو مزو یا تاری یې کلکوی (۳۸) ؛ د لیندۍ دا څرمنی ټوټه د پتاك (۳۹) په نامه یادیږی ، چې اوږدوالی یې تقریباً لس سانتی- متره او پلن والی یې تقریباً پنځه سانتی متر و پورې رسیږي ، او ښکاری تل دغانه سره لیندۍ او وړې وړې ډبرې ګرځوي .

۸- مچنوغزه : دا هم د ښکار کولو یو ساده وسیله ده ، چې د وړیو څخه جوړیږی ، او د جوړیدو شکل یې داسې دی چې په لومړی مرحله کې د وړیو څخه ډیر کلك تارونه جوړوي تر څو د دې مقاومت زیات او دوام لرونکی اوسی . مچنوغزه ، لیندۍ ته ورته ده ؛ دا هم یو پتاك لري ، چې کټ مټ د لیندۍ د پتاك څوندې دی ، مګر په دومره توپیر چې د مچنوغزې پتاك د وړیو څخه او بدل شوی وي او اوږدوالی یې تقریباً شل سانتی او پلن والی یې پنځه سانتی متر و

پورې رسېږي (۵۱). د پټاک په دواړو سرونو کې سوري موجود وي، چې په هر-یوه سوري کې یو کلک او ټینګ وریښمین مزی بندوي، د دې مزي (۵۲) اوږدوالی تقریباً یو نیم متر پورې رسېږي.

مچنوغزه اکثراً د غرونو اوسېدونکو او شپنو سره وي. څرنګه چې د دې جوړښت لوی دی، نسبتاً غټه ډبره یې په پټاک کې ږدي، او ښکاري د مچنوغزې د دواړو مزو سرونه په لاس کې نیسي او له خپله سره یې د یوې دایرې په ډول تاووي. کله چې مچنوغزه به تاوه شوه، ښکاري د تارونو څخه د یوه تار سر پرېږدي او ډبره ترې په ډېر سرعت سره وځي، البته ښکاري له هر څه د مخه، هدف ټاکي او بیا ډبره ورګوزاروي.



د مچنوغزې ګوزار ډېر زور-وروی او په هر ژوي (زنده‌جان) چې ولګېږي، هغه خوږوي. شپانه د دې لپاره چې د مېږو رمې ته یې لېوان یا نور داړونکي (درنده) حیوانات را نږدې نشي، پر دوی د مچنوغزې ګوزارونه کوي او خپل ځان او مال د دوی له خطر څخه ساتي.

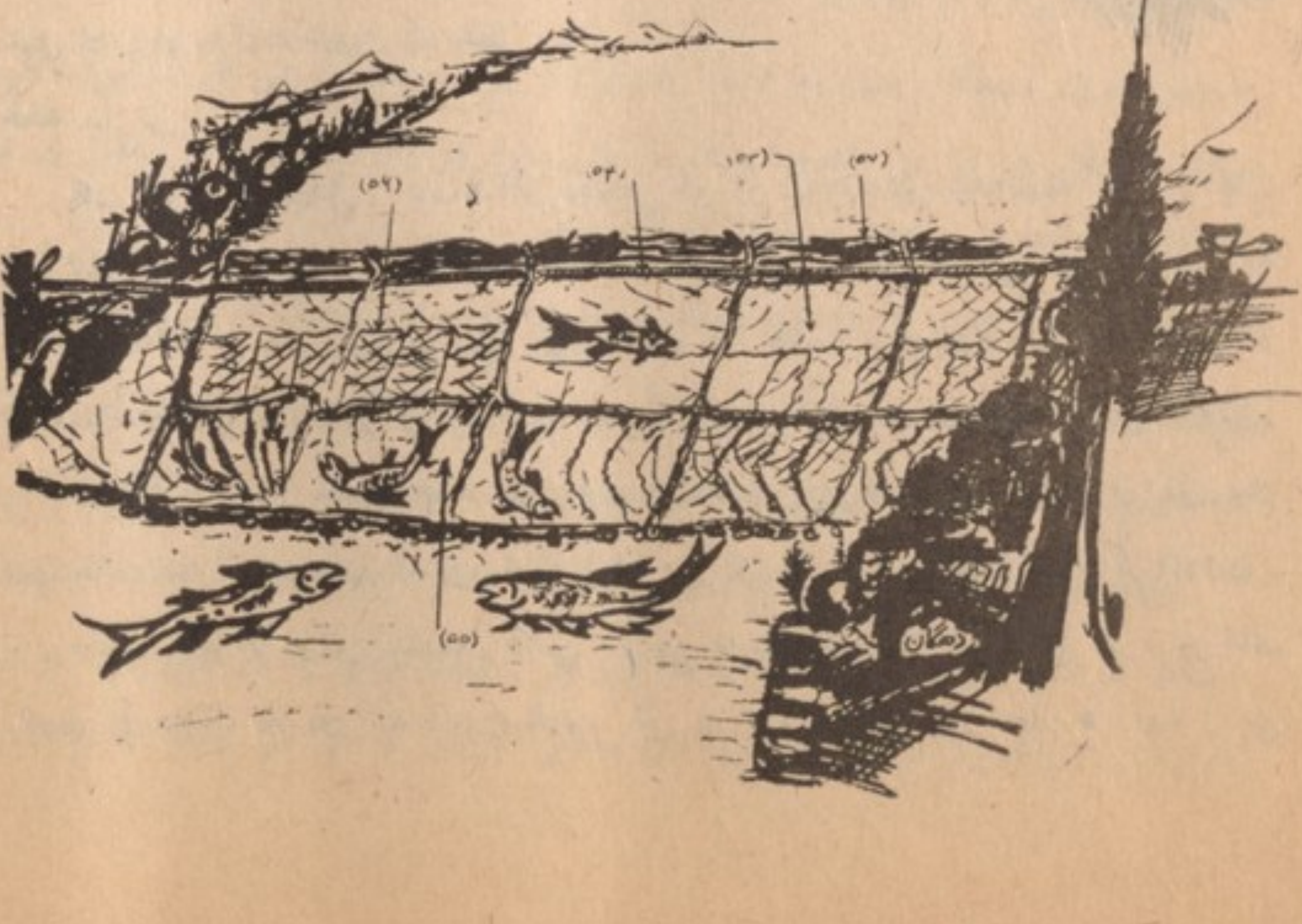
۹ـ توفان جال: د ماهیانو د ښکار کولو لپاره ډېره ښه وسیله ده. دا جال د تارونو څخه د یوې جالۍ په ډول اوبدل شوی وي او اوږدوالی یې تقریباً له پنځوس څخه تر سلو مترو پورې رسېږي (۵۳)؛ مګر د دې ډول جال جوړښت او استعمال د ښکاري په ذوق پورې اړه لري. ځینې ښکاریان لوی جال خوښوي او ځینې کوچنی.

دا جال له درو تختو څخه جوړوي او دا په دې خاطر، که چېرې سل متر اوږد جال، یوه تخته وي، له یوه ځایه څخه یې بل ځای ته انتقالول ډېر ګران وي.

د دې ډول جالونو استعمال داسې دی چې د جال درې واړه تختې سره یو ځای کوي او د جال په پوره اوږده څنډه کې یو اوږد تناو چې د جال د اوږدوالي

په اندازه وي نښلوي (۵۴). ددې تنا و پورسر دسين پر غاړه ديو دوكى (ميخ - چوبى) په واسطه په ځمكه پاندې كلكوي او بل سر د رواني سين و بلې خنډې ته پورې باسي او دا هم هغه بل دوكى ته مخامخ ، ديوه دوكى په واسطه په ځمكه ټينګوي او ټول جال په اوبو كې لوېږي؛ او څرنګه چې دجال پله خنډه وړې وړې اوسپنې لري ، د دروندوالي له امله د اوبو تل (عمق) ته رسېږي او په روان سين كې د يوه ولاړ ديوال بڼه غوره كوي ، د دې جالي ديوار لاندې هغه برخه چې دسيند د پورې خنډې نه تر بلې خنډې پورې اوږدوالى لري، پورته خواته كت شوى وي او دا كت شوې برخه بيا په منځ په نېږدو بر خووېشل كېږي ، چې د جېبو شكل غوره كوي او د هر يوه جېب خوله تنګه او نوره پراخه وي؛ او دا هم بايد چې خوله يې پورته خواته وي (۵۵)، او د راسته بالاندې جېبو نو په نامه يادېږي.

پرته له دې جېبونو پو نول نور جېبونه هم لري چې د لاندېنو جېبونو په مقابل كې موقعيت لري . د دې جېبو نو خولې كښته خواته وي او د چپه با پورته جېبونو په نوم يادېږي (۵۶) او د دې له امله چې دا جال په اوبو كې د ديوال غوندې ولاړ پاتې شي ، غزېدلې تناو (چې په «۵۴» شماره ښودل شوى دى) پورې سپك شيان لكه لوخې يا كو چنى سپك لر ګى تړي (۵۷)، چې د اتنا و



د اوبو پرځای پاتې وي. ددې ولاړ جال ارتفاع دوه او په ځینو ځایو کې د دوو متر و څخه هم تجاوز کوي او د هر یوه جیب لوېوالی یې تقریباً یو متر پورې رسیږي.

داچې پورته تشریح شوه د جال یوه برخه وه، چې پداوبو کې د یوه دیوال غوندې ولاړه او ساکنه وي او د توفان اله برخه کټ مټ په همدې بڼه او جوړښت وي چې دغه متحرکه برخه وي او د یوه تناو په واسطه چې څو تنو د سیند د یوې غاړې او څو تنو د سیند د بلې غاړې څخه نیولی وي د ساکن جال و خواته په حرکت راوړي او مېخ شوی جالی ته یې رانږدې کوي ـ دلته د دواړو جالونو ترمینځ ماهیان ایسارېږي، او کله چې ماهیان د جال په دیوال تماس کوي، غواړي چې ځان آزاد کړي؛ نو که لاندې خواته زور وکړي، لاندنی جیب ته ورپرېوځي او که پورته خواته زور وکړي په پورتنۍ جیب کې ورننوزي او بېرته نه شي راوتلای.

کله چې دواړه جالونه سره ډېر نږدې شول او نور یې د نږدې کېدو امکان نه وي، د څو تنو په مرسته، جال د اوبو څخه بېرون چې خوا ته راباسي او د هر جیب څخه په سلګونو ماهیان راوځي او توفان جال ورته په همدې خاطر وایي چې زښت ډېر ماهیان په نیولی چې دا بیا هم، سیمې، موسم او د ښکاري د لاسو مهارت پورې اړه لري. په دې ډول جالونو کې حتا د ورځې څلوېښت او ددې لا ډېر ماهیان ښکار کېدای شي.

ددې جال په استعمال کې ډېر ښکاریان برخه اخلي او د یوه او دوو تنو له قدرته نه پوره کېږي.

۱۰ـ چوکۍ جال: چوکۍ جال تقریباً د توفان جال د کوچنۍ نمونې په ډول جوړولای شو، دا جال ډېر کوچنی وي، چې اوږدوالی یې تقریباً لس مترو پورې رسیږي او پلن والی یې له یوه متره تجاوز نه کوي، او په هغو اوبو کې چې روانې وي او د ارتفاع سطحه یې هم له یوه متر څخه زیاته نه وي، ډول کېږي.

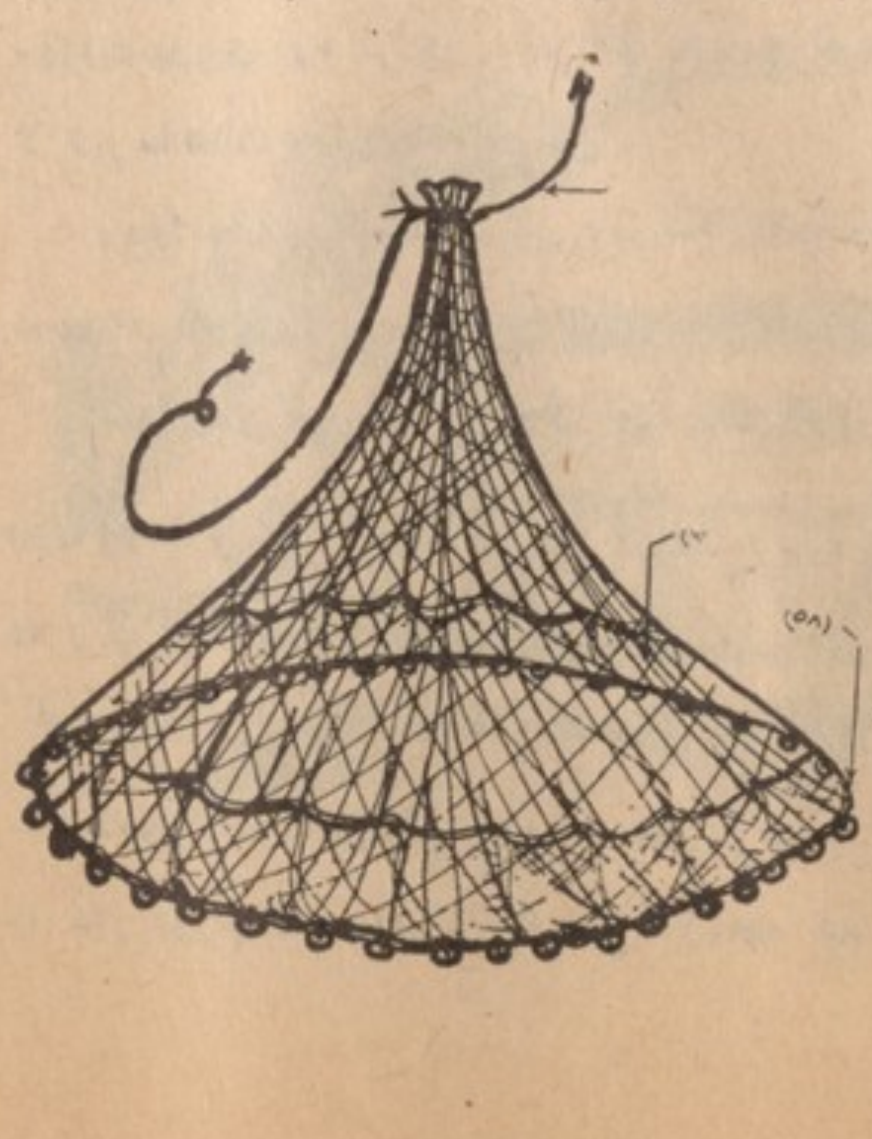
ددې جال د درولو لپاره د اوږدو لرګو لښتو څخه چې اوږد والی یې یو متر پورې ورسیږي کار اخلي، او هغه هم په دې ډول چې دالرګي تقریباً د یوه

یا دوو مترو په فاصله په اوبو کې ځړوي او د همدې لرګیو په واسطه، جال ولاړ ساتي. دا جال هم واړه واړه جیبونه لري او ماهیان پکې ایساریږي.

دا جال پوعادي او کوچنی جال دی او یو تن یې په ځه توګه کارولای او سمبالولای شي؛ او کیدای شي په یوه ورځ یې څوځله په او څوځلې استعمال کړي لیکن اکثره ښکاریان یې د ماښام په وخت کې د روي او سهار وختي یې خبر اخلي او ماهیان ترې باسي، او وینې که نتیجه یې ښه وه، بیا یې دي یې او که نه، بل ځای ته یې وړي او هلته یې دروي.

۱۱- د ځنګلي جال: (ځنګله د «آرنج» معنی ورکوي او دا ځکه په دې نوم یادیږي چې اوبو ته د غورځولو په وخت کې، د ځنګلې ځخه کار اخلي او د ځنګلې په مرسته یې اوبو ته اچوي).

دا جال د تارونو څخه او بدل شوی وي چې اوږدوالی یې تقریباً لس مترو پورې رسیږي او پلن والی یې د یو نیم څخه تر دوه او کله دوه نیم مترو پورې رسي. ددې جال جوړښت د ښځو د کمیس دامن غوندې وي یعنې لاندې لمن لس او ولاړ جوړښت یې دوه نیم مترو ته رسیږي. د جال په لاندې خوا یعنې په اوږده امتداد کې یو قوي او نسبتاً څټ تار تېر شوي وي (۵۸) او همدې تار پورې د پنځو سانتي مترو په فاصله کې یوه یوه کوچنۍ او سپنه چې وزن یې تقریباً (۱۰۰) ګرامو پورې رسیږي، څوړه کوي؛ د جال بله خوله چې خو را تنګه وي د یوه تار په واسطه تړ له کیږي او ددې تار اوږدوالی د لس مترو څخه هم ډېر وي (۵۹). ددې جال د لویې خولې څنډې کټ مټ د توفان جال غوندې څېرګې شوي او په ډېرو

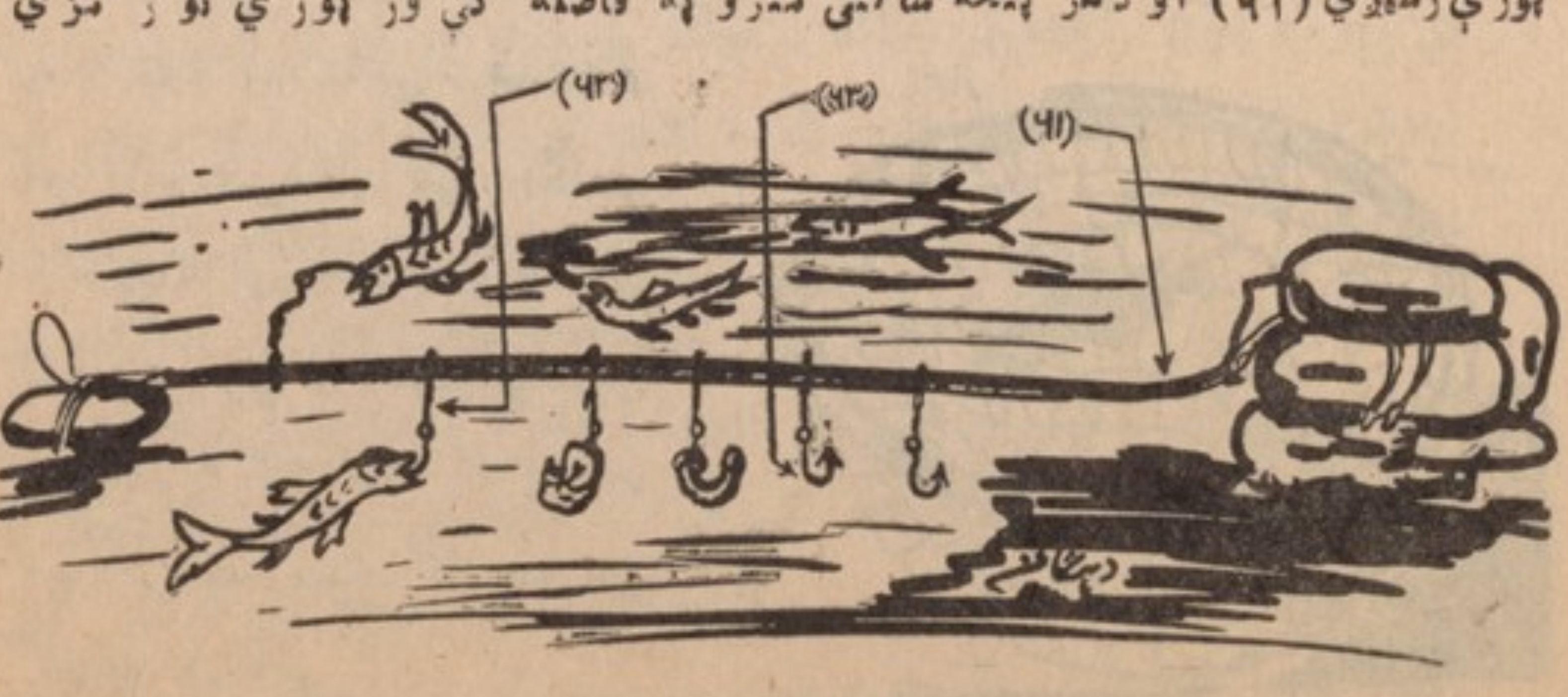


خريطو يا جېبو نو ويشل شوي وي چې ماهيان پکې د توفان جال غوندې نښتي (٦٠). د استعمال طريقه يې داسې ده چې ښکاري د سيند غاړې ته نږدې کېږي او جال اوبو ته په داسې ډول اچوي چې د جال لاندې خوله د لمنې غوندې ټوله وغوړېږي ، او د سيند د اوبو بهير زياته برخه د ځان لاندې کړي . کله چې اوبو ته واچول شو ، اندازه ماهيان د دې دايرې په محيط کې راګېرېږي، او د ځان د خلاصولو لپاره د جال د پوالو نو سره تماس کوي او د ځمکې خوا ته ځي او د جال جېبو نو ته ننوځي .

هر ګله چې د جال پل سر د ښکاري په لاس کې وي ، ورو ورو يې را کش کوي او دا جال د ماهيانو سره، چې ته را باسي. البته دا جال په هغه ځای کې اچوي چې اوبه پکې لږې او رواني وي ، مګر اکثره وخت ، نو موړی جال په چړ (کوم ځای چې رواني اوبه د ځمکې د ټيټ والی له امله د عادي تګ څخه دلاندې ځمکې خوا ته ګرځي او سطح يې لوېږي) ، کې اچوي .

ماهيګير دا جال په ټولو کلي وخت کې کاروي او زيات باسي چې ماهيان په ښه موقع بازار او کليو ته عرضه کړي. د دې جال ګوزارول د اوبو خوا ته په ډېر قوت سره کېږي او څوک چې دا کار کوي هغه هم غښتلی سړی وي ، ځکه چې دا جال اوسېدنې هم لري او بايد د سيند په اوبو ، ټول، په برخه توګه خپور شي او ډېر ماهيان ور لاندې شي .

۱۲ـ دام : يو قوي اوږد مزی چې اوږدوالی يې تقريباً لس يا شل مترو پورې رسېږي (٦١) او د هر پنځه سانتي مترو په فاصله کې ور پورې نور مزي



نښلوي، چې د دې مزو اوږدوالی تقریباً پنځه سانتي متره پورې رسیږي (۶۲)؛
هر یو ئې نښلول شوی مزې پورې یو خنجکی (کنجک) چې د ډېری کلکې او نرې
اوسپنې څخه جوړ شوي وي نښلوی (۶۳). کله چې ښکاري دا دام د ماهیانو
لپاره چمتو کوي په ټولو خنجکو کې توتان، میوه د غوښو ټوټې، چینجی او
داسې نور خوراکي مواد نښلوي. په دې ډول چې خنجکی د همدې موادو په واسطه
پټ شي او ماهیان د اوسپنې خنجکی و نه ویني. د دام یو سر د سیند په غاړه کې
په څو ډبرو پورې نښلوي او بل سر یې هم په یوه کوچنۍ ډبره غوټه کوي
او له دې کبله چې د اوبو د جریان او څپو له امله مزی (۶۰) د اوبو سرته راپورته نه شي
او بل څوک دا و نه ویني، ځکه چې ماهیګیر، دا ډول دام په اوبو کې اچوي او پخپله ترې
لرې او خپل نور کارونه کوي؛ څو ساعتو وروسته را ځي او د دام څخه ماهیان خلاصوي.
ماهیان په دې دامونو کې داسې نښلي، یعنې کله چې ماهیان غواړي دا
خوراکي مواد و خوري، خنجکی یې په خوله کې بندیږي او ډېر تکلیف پیل کوي.
ماهیګیر، ماهي د خنجکی څخه خلاصوي او په خنجکی کې نور خوراکي مواد ږدي.

۱۳- ډالی: یو اوږد لرګی وي. دا لرګی د یوې دایرې په شکل را تاو
وي او دا یوه تري جوړوي چې معمولاً دا لرګی د ونې څخه برې کوي (۶۴)
او منځ یې د تارونو په واسطه اوبدي (۶۵)؛ چې د یوې دایرې جالۍ بڼه غوره
کوي. البته د ډالی د منځ تارونه یوه اندازه اوږده او سست وي. د ډالی نمونه
د باسکتبال د توپ کوز ارونو جالۍ (ګول) ته ورته ده، چې د ډالی جوړښت
کټ مټ هغې ته ورته دی. کله چې ښکاري په اوبو کې ماهي وويني یاد اسب
په واسطه کوم ماهي مړ شوی وي
او د اوبو په سر ښکاره شي، ښکاري
نو فوري ډالی په اوبو کې د ماهي
لاندې تېروي او ماهي پکې ایسي
اوراپورته کوي یې، او ماهي
د ډالی په منځ کې پاتې
کیږي. (۶۶).



١۴ خیګ (مشك) : خیګ د څوایانو، پسو او وزو د پوست څخه جوړوي یعنې کله چې دا حیوانات حلال کړي ، داسې یې پوست و باسي چې کوم ځای یې سوری نه شي او ونشلېږي ، او په ډېر احتیاط سره یې د چړو په واسطه جلا کوي چې د حیوان غوښه هم ورسره یوځای نه شي؛ لکه د ستکش چې له لاسونو څخه و باسي. په دې پوست باندې «انار پوست» (د انار پوست چې د پوډرو غونډي میده شوی وي) اچوي او څو واره دا کار تکراروي ، تر څو چې دا پوست د څرمنې غونډې پوخ شي .



کله چې پوست یا دا څرمنه په پخه شوه ، ځینې خلك ورته د شړشم تېل ور کوي چې د اوبو سره پوره مقاومت پیدا کړي . دې ډول خیګ ته «تېلي خیګ» او بې تېلو خیګ ته «ساده خیګ» وایي . د پوست د تپو او پښو سوري ځایونه په تارونو ښه کلك تړي (٦٧) ، چې هرې پښې ته یې «ګوډپاکه» وایي (٦٨) . د اوږمېږ او د تنې نور سوري یې هم په کلکو تارونو تړي (٦٩) چې هوا ترې خارج نه شي او دې تړل شوو ځایو ته «پندونه» وایي . د خیګ د پښو ګوډپاکې تار خلاصوي او د همدې لارې ، ټول خیګ پوکوي او د هوانه یې پوره ډکوي . کله چې خیګ د هوانه پوره ډك شو ، سړی پرې سینه او خېټه اچوي او پر مخ ور باندې ځملي ، او په اوبو کې لاهو کېږي؛ په دواړو لاسونو ځان کلکوي او پښې په اوبو کې ښوروي او د پښو د لامبو وهلو په واسطه ځان مطلوب ځای ته رسوي . په دې باندې له سین څخه پوري وځي . کله کله د تپاوګانو څخه لرګي او ځینې نور خس هم راوړي او کله د همدې وسیلې په واسطه یوې بلې منطقې ته د ضرورت په وخت کې ځي ؛ دا ځکه چې په ډېرو ولایتونو کې داسې کلي شته چې خلك د همدې خیګانو په واسطه د یوه کلي نه بل کلي ته تګ راتګ کوي . د ماهیانو د نیولو په وخت کې ، ماهیګیر په خیګ باندې

د سیند غاړې برخې ته ځان رسوي او د ډالۍ په واسطه ماهیان نیسي.

۵- بمب: د ماهیانو نیول د بمب په واسطه لوی زیانونه او خطرونه مینځ ته راوړي ځکه د یوې خوا د ماهیانو نسل د بمب د چاودیدنې له امله خرابیږي او بوی ناکېږي او له بلې خوا ډېر داسې پېښې لیدل شوي دي چې بمب د کوزاریدلو د مخه د سړي په لاس کې چاودېدلی دی او څو تنه یې له مینځه وړي دي. نو په همدې سبب د بمب استعمال منع شوېدی، او بل دا چې د ماهیانو د نیولو لپاره زموږ په گران هیواد کې ډېر ساده، بسیط او بې لگښته محیطي وسایل شته چې ماهیان پرې نیول شي او هیڅ ډول زیان او خطر هم پېښ نکړي.

جمهوری دموکراتیک افغانستان، انقلاب ملی ودموکراتیک ضد فیودالی، ضد امپریالیستی و ضد کمپرادوری را به پیروزی میرساند

د ننګرهار له فولکلوري کیسو څخه — ن. آریانا

د عنقا ورکوالی

یو وخت سلیمان پیغمبر ناست و او د ځان سره یې وخندل. په دې ځای کې ټول مرغان هم را ټول وه. مرغانو ورته وویل چې

«ولې دې وخندل؟»

ده وویل چې

«هغه کوچنۍ نجلۍ ګورئ. په یو ځای کې یو پاچا دی، د هغه د زوی سره به یې نکاح سوې ده. پر دغه مې وخندل!»

هغلته چې یو لوی مرغه و، وویل چې

«دغه د ازل نوشته، زه و هم (ایسته کوم)!»

سلیمان پیغمبر ورته وویل:

«اوی حیوانه، داد خدای کار ولې دی او هیڅوک یې نسي خرا یولای!»

ده وویل چې:

«ته یې ما ته هغه وخت را وښیه چې د دوی نکاح تړل کیږي.»

سلیمان دا کار وکی. لوی حیوان چې ها وخت را نزدې سو، هغه نجلۍ یې په ځنګلو کې د مځکې څخه پورته کړه او یو داسې ځای ته یې یووړه چې د دریاب په ماین کښې یوه پخوانۍ کلاوه. پس له دې به ده خوراکه ورووړله.

هغه د باچازوی چې غټ سو او وخت یې د نکاح را نږدې سو، په تلاش د کښتۍ د جوړولو سو او کښتۍ یې جوړه کړه او په دریاب کې به کراو کراو ښا وخوا ګرځېده. یو وخت یې یوه کلا د دریاب په ما ډین کښې په نظر سوه او خپلې مور ته یې وویل چې

«سبا ما ته ټکی (روغنی ډوډی) را پخې که چې زه یو ځای ته به چکر ځم.»

سهار چې د خوبه را پورته سو، قصد یې وکی چې هغې کلا ته ځان ورسوی.

څو وخت پس، هغه کلا ته راورسېدی. کښتۍ یې ودروله او کلا ته پورته سو. چې وې کتل، په کلا کې یوه ډېره ښایسته او رنګینه نجلۍ ناسته وه. د دوی دوو، په لیدو سره، مینه او محبت پیدا سوه. نجلۍ پوښتنه ځینې وکړه چې

« ته او دا ځای؟!»

ده ورته وویل چې

«زه د پاچا زوی یم او دې خوا ته د چکر د پاره هره ورځ راوتم او پرون مې دا کلا په سترګه سوه. نو مې وعده وکړه د ځان سره چې د لته را سم او و ګورم چې څه شی سته.»

نو هلک پوښتنه ځنې وکړه چې

«ته د لته څه کوې؟»

دې ور ته وویل چې

«زه د یوه مسکین سړي لور یم؛ د باندی د باز یو د پاره ګرځېدم. یو مرغه چې د عنقا په نامه دی، په منګلو کې د لته راوړم. اوس، سهار ځي او ماښام د خوړو سره راځي....»

نو د پاچا زوی وویل چې

«زه هم پس له هغه وخته، چې دی نه وي، سهار راځم او ماښام به ځم.»

دې وویل چې

«ډېر ښه.»

د دوی دوو په ما ډین کښې، شپې او ورځې تېرېدې.

څو وخت پس، خدای و نجلۍ ته په نس کې اولاد ور کړ. نو یې د پاچا زوی ته وویل چې

«اوس بې څنګه کوې ؟ د لوی حیوان هم دا عقیده ده چې ما پېرته بوسې !؟»

ده ورته وویل چې

«زه هم دوسره ځم.»

دې ورته وویل چې

«نو زه به بو داسې پوست په لوی حیوان باندې راوړم چې د واړه ښکېبې ځای سو.»

دپاچا زوی ورته وویل چې

«سمه ده.»

لوی حیوان چې ماښام راغی ، دې ورته وویل

«ته خو ما وړې. نو زما دوړلو د پاره یو پوست راوړه چې زه د هغه څخه یوه کڅوړه جوړه کړم. زه به په هغه کې ځان واچوم او ته به کڅوړه په منګلو ونیسې او زه به تر هغه خپله ځایه په استراحت ورسېږم !»

لوی حیوان هم ورسره خوښه کړه او په دابله شپه یې پوست ورته راوړی. دې هم د هغه پوست څخه یوه کڅوړه جوړه کړه او د پاچا زوی ته یې وویل چې

«په دغه کڅوړه ننوزه او دلې پټ سه. لوی حیوان چې راغی، تا به نه وینې.»

ده ورته وویل :

«ډېر ښه.»

او ورولوېد.

ماښام چې لوی حیوان راغی ، نو یې وویل چې

«سهار به سره ځو.»

دې ورته وویل :

«ډېر ښه.»

چې سهار سو ، دا و کڅوړې ته ولوېد، او خوله یې په ځان پسې ټینګه کړه او لوی حیوان هم کڅوړه په منګلو ونیوه او والوتی . پر لارې باندې ، خدای د پاچا زوی او پېغلې ته په کڅوړه کې اولا دور کی.

لوی حیوان چې د سلیمان پیغمبر دربار ته را نږدې سو؛ نو یې وویل :
«ستا کربان (قربان) سم؛ داده رامې وړه، پوه ده او هغه قلم د ازل مې مات کی !»

سلیمان پیغمبر وویل چې
«نه به دې وې مت کړی او درې دې !»

لوی حیوان په خشم سواوو یې ویل :
«که دوی درې وه اوزه په خپل کول (قول) کې مات سوم، نو زما دې دخدای په نامه سره کسم (قسم) وي که ما پیا ژنده سر انسان پر دنیا وو یني !»
نو را کښته سو، کښوره یې د سلیمان پیغمبر مخې ته کښېښووه.
سلیمان پیغمبر د کښوړې خوله خلاصه کړه او بوغ یې پرو کړ :
«راووزی !»

چې ګوري د هغې نجلی، هلک په غېږ کې او د پاچازوی هم پسې راووتی.
نو سلیمان پیغمبر پر عنقا باندې بوغ وکړ چې
«اوس پوه دې که درې؟!»

لوی حیوان چې داحال ولید، پر هغه مخ یې پرواز وکړ او دې پر لوړ وختی او له سترګو پناه سو، چې تراوسه لا ورک دی.
وایی چې عنقا له هسکه آسمانه ښځه هګی وا چوي؛ پر لاري شربل کېږي؛ اوچه‌چی سی، پرته والوزی؛ هغکله مځکې ته نه را کښته کېږي چې پخوانی د ژمکه کسم به مات سی.

داو پېدو ښځه: عنقا ځالی نه لري او د هګی پوست یې په غرونو یا دښتو- نو کې ولیږي او که څوک یا کوم حیوان یې وخوري، لېونی کېږي. (*)

---

* د کیسې ویونکی: حبیب الله، د پرش کلن، خټګر، لږ سواده، اصلی ټاټوبی «کندهار»، هستوګنځی د کندهار د «حضرتجی بابا» پرخه.
د ثبت نیټه: د ۱۳۵٦ کال ژمی



بازار استالف

FARHANG-e-KHALQ
(Folklore)

Bi—Monthly Journal of the
Dept. of Cutlure and Cultural
Projects, Ministry of Cultur
and Information, Kabul,
Afghanistan.

EDITOR:
G. A. NAZARI ARYANA

ANNUAL SUBSCRIPTION:

Within the Country:	Afs.60
Foreign countries:	$ 15
By Air	$ 15
By Land	$ 5
For Students:	
By Air	$ 12
By Land	$ 4

VOL, 2, NO. 1,2
NOV.— MARCH, 1980

دکلنی گډون بیه

په هیواد کی : (٦٠) افغانۍ
زده کوونکو او محصلینوته دتصدیق په
وړاندی کولوسره (٤٥) افغانۍ
دهیواد څخه دباندی :
هوایی (١٥) ډالره
ځمکنی (٥) ډالره
دهیواد څخه دباندی محصلینوته :
هوایی (١٢)ډالره
ځمکنی (٤) ډالره

ددی گڼی بیه : (٢٠) افغانۍ

دگډون ځای: دور خپرونو اومجلو دتو زیع
عمومی مدیریت ، ددولتی مطبعی اړخ تـــه،
انصاری واټ ، کابل

پته

کابل، داطلاعاتو اوکلتور وزارت
دخلکو فرهنگ آمریت
د «فرهنگ‌خلق» مجلی مدیریت
تیلفون : ٥٣_٢٠٤٥١
ارتباطی : ٩٥

دولتی مطبعه

